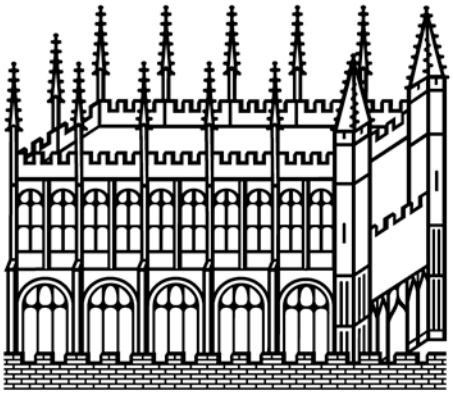


Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

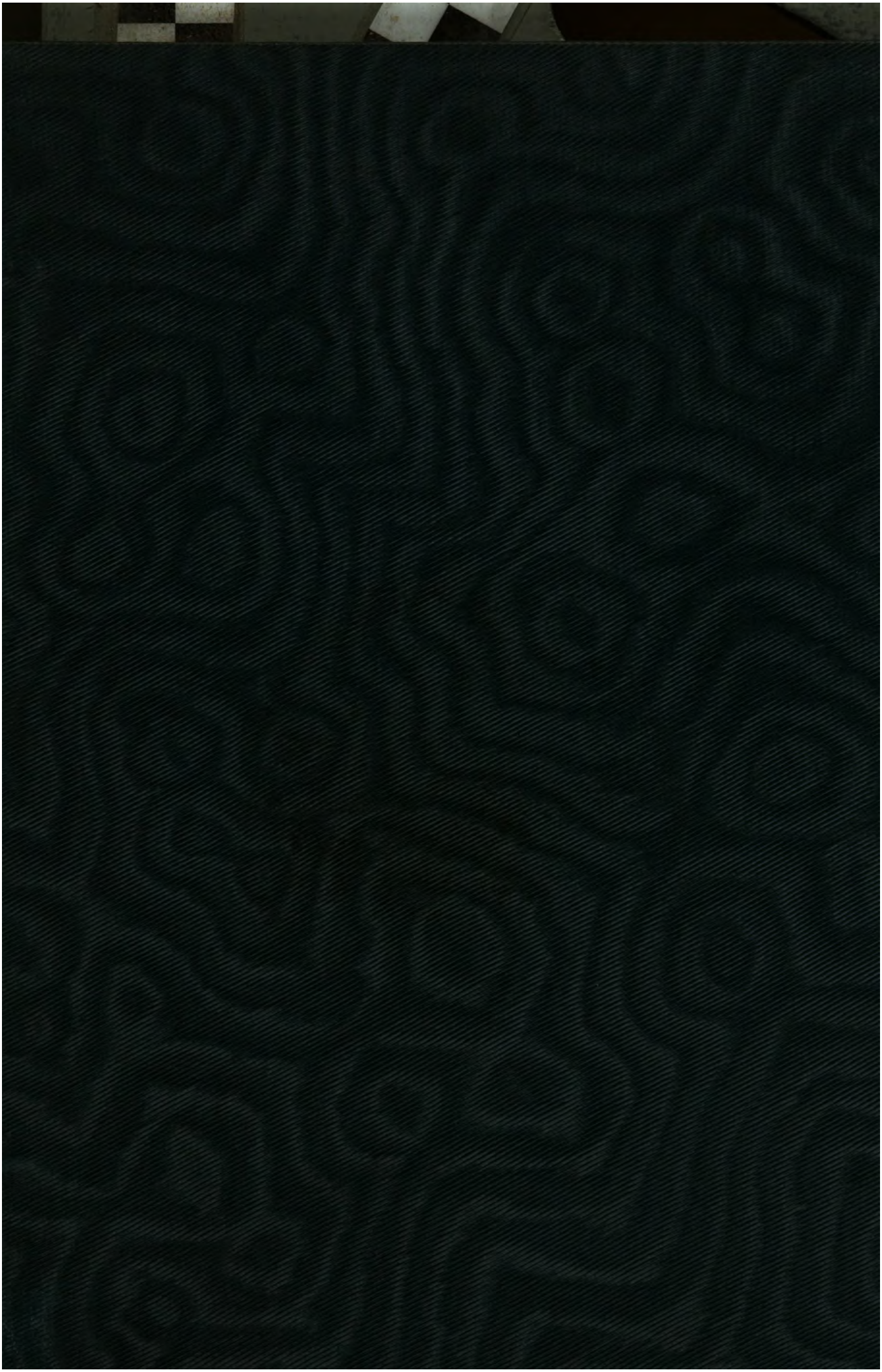
This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.







16.D.2.

16 D 2



INDIAN INSTITUTE

ز نفع خود بغم و رنج و در ضرر شادم ‌ ‌ ‌ ز هیچ فهم غلط یارب از کرم بردار
بکن معامله یا حسب خواهش دل من ‌ ‌ ‌ ویا بوقت بلا و مصیبتم خوش دار
دوای خوش مزه مرغوب یا عطا فرما ‌ ‌ ‌ ویا تلخ دوا طبع را بکن ہموار
عطا و منع سوال و دعا و رد و قبول ‌ ‌ ‌ تمام از تو مکافات و ہم ز تو کردار
کہ با سوی ہمہ در دست قدرتت مجبور ‌ ‌ ‌ تو خالق ہمہ افعال و فاعل و مختار

ظہیر را بہ کہ باشد بجز تو استظہار ‌ ‌ ‌ دل ظہیر بدستت توئی ظہیر ظہیر

مؤلف

خاتمہ المطبع بحمد اللہ کہ ایں کتاب مقبول طبایع ارباب الالباب بحلیہ طبع ۱۰ اکتوبر ۱۸۵۸ء مطابق شہر رمضان ۱۲۷۵ھ در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور لکھنؤ بحسن طبع سرمہ دیدۂ مشتاقان ایں پایہ بصیرت و دیدہ کشائے قلوب اصحاب غفلت گردید

اطلاع ۔ یہہ کتاب اسرار غفلت عجیب مضمون تازہ کی تالیف ہوئی ہی کہ روز ازل سی تمام عالم اسمضمون کا بنرار آرزو اور تمنا جویا ہے اور کسی پر یہہ راز ابتک نہین کہلا کہ روح کو دنیا مین اوسکے رب فہم و ادراک اور تعقل اور ذہن و حافظہ یادگاری اور رنج و راحت شادی اور غمی اسی روح کی تعلق ہے پس بعد جدا ہونی اس روح کی قالب عنصری سے جسکا نام موت ہی اس روح پر کیا گذرتی ہے اور اس روح کو بعد مرگ کی کچھہ ادراک حال اس عالم شہادت کا باقی رہتا ہی یا نہین اور پھر اوس عالم غیب کا حال اوسکو کسطرح معلوم ہو سکتا ہی اور اوس عالم غیب مین کچھہ حالات اور معاملات اس عالم شہادت زندگی معاشرت دنیا کی روح کو یاد آتی ہین یا نہین پس ایسی مضامین اسرار کی تمام بندگان خدا جویا ہین اور کسی پر نہین کہلتا کہ کار افتادہ لوگ کہہ گئی ہین ؎ مسافری نرسیدہ ز عدم کزو پرسیم ۔ کہ چرخ کجا برد نوجوان مرا ۔ پس ایسی مضامین اور حالات عالم غیب کے اس کتاب مین توضیح تمام ہی موجود اور مدلل بدلایل عقلی و نقلی اور بدیہی بسند آیات قرآنی کی نشان دی ہی کہ گویا انکھون سی دکھا دیا اور عقل بہی قبول کرتی ہے کہ لطف اسکا ملاحظہ کتاب سی معلوم ہو سکتا ہی فانظر کیف کان عاقبۃ امرہم انا دمرنا ہم اجمعین

چو نیک در نگرم هر دو رحمت است دوا
ولی چو نفع ندانم کنم ز تلخ انکار

دوای تلخ بود بلکه نافع از شیرین
که آن ز رای طبیب این ز خواهش بیمار

پس انچه نام بلا کرده ام چو تلخ دواست
که نفس را بود انکار و نفع آن بسیار

وز انچه نام برحمت بود دلیذیر دواست
که حظ نفس بود لیک جانب اضرار

ز خیر آن خبری داد تکرهوا شیئا
ز شر این به عسی ان تحبوا است شعار

ز هر چه هست دران آرزوی نفس شریک
بخیر و شر بود آن مشتبه بآخر کار

خلاف نفس منست انچه محض رحمت تست
سوای مصلحت خیر نیست آن ز نهار

ولی چو مصلحت آن بفهم من ناید
بلا و قهر نهم نام و هم شوم بیزار

که طفل را چو معلم دهد بیازی حکم
چو حسب خواهش نفس است سازد استبشار

وگر کند پی تعلیم زجر و تادیبش
چو نفع آن نشناسد ازان بگردد زار

اگرچه جور معلم کمال مرحمت است
تمام خواهش نفس است مایه اضرار

ولی چو طفل نفهمد بجای غم شادست
نه از منافع خود آگهی بود نه مضار

مگر رسد چو همان طفل تا بسن شعور
در آن زمان بشناسد که چیست نافع و ضار

شود به طفل تنبه چو عقل و هوش آرد
منم که تا دم آخر نمی شوم هشیار

بخواب و غفلت و بازی بسر برم همه عمر
چو چشم بند شود آن زمان شوم بیدار

بجز تعابن و حسرت چه میتوانم کرد
در آنزمان که ز حسرت نمیکشاید کار

غضب که رحمت محض ترا غضب دانم
بجای شکر کنم شکوه تو لیل و نهار

هوای نفس منست انچه رحمتش دانم
بجای گریه نمایم مسرت بسیار

تمام عمر بسر می برم درین غلطم
چه بود گر متنبه شوم بروز شمار

غرض بہ کم نظری خویش کم نظر دارد — تمام شکوہ بجا بصائغش ہر بار
یقینہ است بدینگونہ حال نامردم — کہ حکمتش چو نفہم بران کنم انکار
کجاست چشم کہ بیند بدیدۂ ادراک — کہ کار صانع مطلق نمے شود بیکار
چو حکمتش تو ندانی ہمین بدان بارے — کہ ہست کار ہمان کار ساز کارگذار
ہمین عقیدۂ خود دار و اعتراض مکن — تمام مصلحتش دان و عبرتی بردار
چو ما ہر انچہ کہ از دست خویش میسازیم — بدون علّتِ غائی نباشد آن زنہار
پس آنکہ ہست چنان صانع حکیم و علیم — عجب کہ صنعت او را گمان برم بیکار
مباش مورد مَن کَانَ اَعْمٰی آسا — بسان کور مکن اعتراض ای ہشیار
غرض کہ فعل تو ہست انچہ ای حکیم خوش ست — تمام مصلحت و خیر و حکمت است آن کار
بلی ز نفس من البتہ قہر و ظلم بود — ظلمت نفسی ازین معنی است خود اشعار
وَمَا اَصَابَکَ مِنْ سَیِّئَۃٍ فَمِنْ نَفْسِکَ — صریح تر بود از شعر نفس من اشعار
بہیچ حال کس از رحمت تو خالی نیست — مگر کنی بد و صورت ز رحمت اظہار
یکے بحسب تمنا و خواہش دل من — کز ان سرور و مسرت مرا شود بسیار
چو آن علاج کہ مطبوع طبع من باشد — خورم برغبت خاطر ز بسکہ ہست گوار
یکے بمصلحت خود خلاف خواہش من — بجبر و کرہ تحکم عیان کنی آثار
چو آن دوا کہ بود تلخ و ناگوار بدل — بجبر گر نخوراند مریض را ضرر است
طبیب را چہ ضرر گر نمی خورد بیمار
ز جبر کردن تو ہست جبر نقصانم — کمال رحمت تست اینکہ میکنی اجبار
دوای خوش مزہ را نام کردہ ام رحمت — دوای تلخ بلا و مصیبت و آزار

وگر بالعکس باشد عکس ناشد | تو خود بنگر کزین هر دو چه اولی است | بتحمید بندگی هر کس که آمد
مقیّد زین نمط در سجن دنیاست | وگر بیرون ز قید بندگی شد | شکار فاقه چون مرغ صحراست
مقدم فکر ایمان ای ظهیر است | که در هر دو جهان کار تو بالاست | ای عزیز چون سخن بدینجا کشید

اکنون صورت و نقشه تصویر و حلیه اینعالم غفلت نیز بدیده دل دیدنی است که سخن دلپذیر بسیار مگر دل سخن پذیر در کار ما نابینایان غافلان عالم خواب که بکنه حکمتش و مصلحتش نمیرسیم انچه خلاف فهم ناقص خود می بینیم بران انکار و اعتراض میکنیم که چرا چنین شد حال آنکه انچه شد و میشود و خواهد شد همه فعل و حکمت آن حکیم مطلق عین حکمت و مصلحت است که ما نابینایان غافل قصور فهم خود نمی بینیم و از نافهمیها انکار میکنیم پس صورت واقعی اینست که بصورت موزون ادا میشود قطعه ضمیمه قطعه مبسوطه صراط المستقیم در بیان مصلحت و حکمتهای حکیم مطلق که درین غفلت بدیده نابینایان غافل در نمی آید

حکیم عاقل و کامل فهیم و کار شناس | بنا نمود مکانات و قصر و باغ و بهار
ز شیشه آینه گلدسته ها و تصویرات | بهر کجا که مناسب نمود برد بکار
ز آبگینه و آلات شیشه نرگدان | ز فرش و کرسی و مسند مرتب و تیار
حباب شیشه بجائی و شمعدان جائی | بجای خود همه گلدسته های نادره کار
بهر طریق که اولی نمود و مستحسن | تمام خانه بیاراست از در و دیوار
در آن مکان چو در آمد کدام نابینا | ندید شیشه و گلدسته را دوم رفتار
چو خورد پاش بچیزی و پاش پاش شده | بگفت این چه بود بی محل براه گذار
چه بمناسب و بموقع است این فانوس | که راه رفتن مردم شده است زین دشوار
چو باز چند قدم پیش رفت و خورد شکست | نمود باز همان اعتراض بر معمار

لاجرم چنان می بایست که مومن را در هر دو جهان بدین و دنیا به یمن شرف اسلام جنت نعد
باشد و کافر را بسبب شرک و کفر در هر دو جهان بند یخانه و سجن باشد تا آخر کار محض تبدیلات
وهبی و امداد روح پر فتوح آن مخبر صادق صلے اللہ علیہ وسلم مفہوم معنی این خبر صادق چنان
بصورت موزون بر خاطر ظہیر وارد شد مضمون در بیان واردات قلبی
در بیان معنی حدیث شریف اَلدُّنْیَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّۃُ الْکَافِرِ

چو مرغ اندر قفس مومن بدنیا است ولی کافر درین چون مرغ صحرا است ز بهر مومنان نامش تو سجن
ز بهر کافران جنت مسمّی است که مرغ اندر قفس البته قید است بصحرا شکل آزادی هویدا است
ازین اکثر مصائب مومنان را است به اکثر کافران راحت ازینجا است ولی یک نکته دیگر همین است
که راحت در قفس هم مومنان است کسی گرد قفس پرورد مرغی برد تیمار واجب شد که مولی است
خورد و نوش و زما یحتاج هر شے مهیا میکند هر چیز لی خواست بهر دم فکر کارش مالکش راست
دگر هر گونه حفظ از شر اعدا است مفید و مصلحت کار انچه باشد ربوبیت کند نوعیکه زیبا است
مرا و را در قفس هم راحت و عیش چو شد آزاد خود در راحت و عیش مگر مرغیکه مانوس است و خوانا
بر احت هم در ینجا هم در آنجا است خلاف آنکه در صحرا است آزاد غم صیاد و فکر دانه او را است
پر و بالش بظاهر گونه بستند دلش را لیک هر دم بند بر پا است بذبح و کشتن و صید و اسیری
نه کس مانع نه پروا گرچه پروا است اُحِلَّ لَکُمْ خدا هم گفت او را نه در دنیا خطر نی خوف عقبی است
نظیرش قَاقُلُوْہُمْ خود عیان است که هر کافر بزنگ صید صحرا است همین وحشی که در صحرا کنی صید
چو شد پرورده از رافت مبرا است چو آن کافر که ایمان آرد آخر بعینه حال او چون مرغ خوانا است
چو گوید کلمه توحید از صدق معا در قید ایمان امن او را است پس اینجا اندکی غور است در کار
که فرق قیدی و آزادی پدید است بشرط آن که در هر حال راضی است چو آن مرغیکه هم مانوس و خوانا است

فی محبته ✻ خصص الله فی مودته ط المختصر کہ شان محبت بس بلند است و کتاب
اسرار المحبت و اسرار الحکمت و اسرار العشق بسطے تمام یافتہ این عجالہ مختصر متصرح آن
بر نمی تابد آخر کار مغز جان چنان بر دل کشاد ند کہ وفور محبت را عشق نام نبودہ است
بلکہ عشق و محبت باہم متضاد و متناقض اند صفت محبت دگر است و شان عشق دگر کہ
عکس آنست این را فضلت گویند کمال عقل و شریعت با محبت شریک است و از عشق
از اول منزل جدا است پس فرق میان عشق و محبت از ہمین جا پیدا است ہر گاہ عشق
آمد آداب و احکام شریعت را خلی نماند و محبت عین اتباع شریعت است و شریعت ہمین
عقل است پس اگر محبت درکار است تبعیت شریعت ضرور است کہ میفرماید قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ط پس از ہمین جا توان دانست
کہ عشق با محبت در حالت واحد جمع نمیتوانند شد کہ جمع ضدین محال است و شرح این بس
دراز است کہ بقدر امداد روح الارواح در کتاب مظہر الاسلام صورت فرق میان عشق و محبت
واضح تر ظاہر شدہ است من اراد الاطلاع علیہ فلیرجع الیہ اینکہ ابلیس عقلت
را قید خانۂ مومن و جنت کافر گفتہ اند کہ در خبر آمدہ است الدنیا سجن المومنین
و جنت الکافرین در استکشاف این نکتۂ باریک مدتہا دل در گرو ماند و کار بجائے
نرسید یعنی مومن اگر چہ فاسق و گنہگار باشد مگر بمقابلہ کفر البتہ ایمان را شرف بسیار است
باز چرا با ہمہ شرف ایمان استحقاق سجن در ینعالم بہم رسانید و کافر با ہمہ کفر و شرک اگر ہزار
حسنات و خیرات و صدقات بعمل آوردہ باشد بر دولت ایمان چگونہ ترجیح تواند یافت
کہ با ہمہ کفر و شرک دنیا برای او جنت نقد گردید و مومن را با ہمہ ایمان و اسلام سجن نصیب
تسلیہ گردید کہ در عاقبت ہم از مواخذات اخروی اطمینان حصول جنت بوثوق نیست

طعام است که فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون الی آخره
اشاره از همین مقام است پس درین طعام شریعت که عبادت ظاهر است آتش محبت
درکار است نه طمع بهشت وخوف دوزخ که آن مزدور لیست نه به اکراه وکسل وکاهلی
وبدلی که آن ذات غنی بهجو عبادت پروا ندارد که میفرماید واذا قاموا الی الصلوة
قاموا کسالی مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء
لاجرم همین محبت مغز جان وعین ایمان است که میفرماید والذین امنوا اشد
حبا لله وهمین آتش محبت هرگاه تیز تر شده از حد اعتدال درگذشته احتراق پیدا کرد
نامش عشق است چون عشق آمد همه طعام شریعت محترق شده از ذائقه اعتدال بدر شد
وکارش تبرد کشید که دران حال از پرده شریعت برآمده از وزیر عقل جدا افتاده مایه
برهمی این عالم غفلت وشریعت میشود لاجرم این را داخل مرض نوشته اند وفساد
ولغزشات این بسیار است که دام ابلیس است درینجا فریبهای نفس بسیار چنان که
در قطعه مرقومه بالا نوشته شد ۵ زحد شرع گر بیرون قدم زد دام ابلیس است ۵ مخور
اینجا فریب نفس زندیقی همین باشد ۵ پس رساننده بمنزل مقصود محبت است نه عشق
است که مفهوم معنی یحبهم ویحبونه والذین امنوا اشد حبا لله
ازینمقام خبر میدهد که گفته شد از مثنوی منظومه ۵ از محبت بنای عالم کرد ۵ از محبت
خمیر آدم کرد ۵ از محبت بود در لهاراه ۵ ویحبونهم کحب الله ۵ این محبت که
شان معرفت است ۵ کنت کنزا دلیل این صفت است ۵ کس نشد از محبتش
آگاه ۵ جز حبیب خدا رسول الله ۵ ذات پاکش محبت مطلق ۵ مظهری باشد از
محبت حق ۵ شد وجود محبت از سببش ۵ زان حبیب خدا بود لقبش ۵ زاده لله

ولیکن در حجاب شرع اینجا پرده می باید — که این ره بس خطرناکست و شیطان در کمین باشد
ز حد شرع گر بیرون قدم زد دام ابلیس است — مخور اینجا فریب نفس زندیقی همین باشد
نمیدانی که برتر کیست از مقصود آواذنی — در اینجا خود همین مسلوک راه شرع دین باشد
که عشق از دل تعلق دارد و ظاهر ادب باید — کرا تقدیم بر محبوب رب العالمین باشد
بظاهر شرع می باید که بر ظاهر بود حکمش — بباطن در حقیقت باش سالک نیک همین باشد
وقوع فعل در ظاهر در آنجا شرط شد لیکن — وَاِنْ تُخْفُوا مَا فِیْ اَنْفُسِکُمْ یُحَاسِبْکُمْ بِهِ اللّٰهُ اندرین باشد
حقیقت سر او باشد بود کتمان او واجب — برای ستر او این پرده شرع متین باشد
چو فانی گشت و عقلش رفت مرفوع القلم باشد — پس از فانی چو باقی ماند در شرع مبین باشد
غرض دانسته می باید چو نادانان بسر بردن — نه آن نادان که باطن هم بغفلت همقرین باشد
که باشد همچو کس محسور فی هٰذِهٖ اَعْمٰی — چو شد فی هٰذِهٖ اَعْمٰی بعقبی بالیقین باشد
چنین نادان که شاید مر وطاعت در جنان باید — مگر اعمی از دیدار اله العالمین باشد
ز اهل الجنة بلکه همین نادان بود مقصود — نه آن احمق معاذالله که از بئس القرین باشد
ظهیر این عالم غفلت بظاهر غفلت و خوابست — بظاهر غافل و هشیار باطن اندرین باشد

پس اکنون توان دانست که صفت و کیفیت و حکمت و مصلحت این عالم خواب و طریق ماندن و بود و بسر بردن درین عالم غفلت بهمین نمط در اتباع شریعت ماموریست و آنکه تمثیل نسبت طعام بالامر قوم است که هرگاه همه مصالح و آب و نمک و آتش درست یافت بدرستی ذائقه امید است و اگر همه مصالح آب و نمک درست باشد یا کم زیاده شود یا احتراق شد یا خام ماند همه ذائقه ناقص شد هرگاه ذائقه درست نشد تا همه محنت و درستی مصالحه و آب و نمک رایگان است بلکه معرض خطر و مایه بیم صاحب

طاعت نبود ❊ وز خوف سقر سبب بود طاعت را ❊ جبری حرکت بود ار ارادت نبود ❊
زین خوف طمع اگر بود مزدوریست ❊ گو مزد بود ولی محبت نبود ❊ در خوف حجاب و
طمع دیدار است ❊ البته بجز کمال خلت نبود ❊ آن خوف و طمع که خواندهٔ در قرآن ❊
اینست مراد باز جنت نبود ❊ از اینجاست که میفرماید وَادْعُوهُ خَوْفًا وَطَمَعًا إِنَّ
رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ پس این آتش عشق و محبت را در پردهٔ شریعت پنهان
کردن از ضروریات اینعالم غفلت است و اگر درین پردهٔ شریعت ضبط کردن نتوانست
تا مثل منصور و شمس تبریز از احکام شریعت مرفوع القلم شده ازین عالم غفلت بدر جست
یا مبتلا شد و بزیر تازیانهٔ شریعت تادیب یافت که حکایات آنها معروف اند پس اگر
هر فرد بشر بهمین هوشیاری باطن مکلف باشد تا همه کارخانهٔ اینعالم غفلت برهم خورد
ازینجاست که هوشیاران دانا هم برعایت حفظ اینعالم غفلت درین پردهٔ شریعت
دیده و دانسته غافلانه بتغافل بسر برده اند و قول فیصل درینمقام از مضمون این قطعه
موزون توان فهمید که گفته شد قطعه در بیان طریق بسر بردن درین عالم غفلت

قناعت کن فقط بر شرع گر دنیا و دین خواهی ❊ که اهل الجنة بلهٌ عبارت ازهمین باشد
وگر چیزی دگر خواهی بیا در عالم دیگر ❊ که آنجا عشق درکار است عاقل اینچنین باشد
جنان هم یک مکان باشد بر و دل بستن ار خواهی ❊ بود اهل خدا عاقل که مشتاق مکین باشد
اگرچه عقل و حکم شرع ساقط می شود ازوی ❊ که عقل شرع ظاهر بین و عقلش دوربین باشد
یقین علم الیقین عین الیقین شد انتهائی او ❊ مقام عشق زین برتر بود حق الیقین باشد
چو عاشق گم در و شد بر که شارع حکم فرماید ❊ بجز یاهو و یا من هو نه آن باشد نه این باشد
بود در شرع هم تکلیف تا باشد خودی باقی ❊ خودی هم چون در و گم شد چه تکلیف اندرین باشد

احکام شریعت نازل اند چون در نیمقام شریعت قایم و مستقل شده مرتبهٔ ایمان را که مراد
از کردیدگی و محبت است بتکمیل رسانید بمقامات بالاتر که حقیقت و محبت است رسانید
کار اوست که میفرماید اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمٰنُ
وُدًّا ۞ از اینجاست که سه مصرع در شعر کار افتادهٔ شیراز بدین نمط ضم کرده شد ۞ اختیاری
محبت او نیست ✣ تا که خود جذبهٔ از انسو نیست ✣ آدمی را مجال و قابو نیست ✣ این
سعادت بزور بازو نیست ✣ تا نه بخشد خدای بخشنده ✣ پس کار انسان بقدر اختیار در مقامات
شریعت است تا امکان خود دست از طلب نکشد حاصل شدن مطلوب باختیار مطلوب
است که مصرعها چسپانیده شد ۞ خون دل در رهِ طلب خوردن ✣ به که از ما امیدی
افسردن ✣ دل نباید درین ره آزردن ✣ گر نشاید بدوست ره بردن ✣ شرط یاریست
در طلب مردن ✣ پس مثال دیگر در نیمقام شریعت اینست که هر گاه در طعام هر گونه مصالح
و نمک و روغن و پخت وغیره حسب دستور درست است کار طباخ تا همین جا است همین را شریعت
نام است در صورت درستی این کار طباخ درستی ذایقه هم یقینی است این ذایقه را طریقت
و سر حقیقت نام است درینجا نکتهٔ باریک کار افتادگان چنان یافته اند که همین طعام را اگر باد دستی
همه مصالح طباخ به بیدلی به نیت تصرف و تغلب بخت هرگز ذایقهٔ این بآن نمیرسد که
زن منکوحه خانه بکمال محبت در آب و نمک از دست خود می پزد این نکته امتحان نرسیده
را هر که خواهد بجای خود امتحان کرده گیرد پس کار ظاهر شریعت همین کار ظاهر است
و کار باطن شریعت کار دل است که نامش محبت است پس عبادت بمحبت در کار است
نه بطور عادت آبائی و رسم پدری که گفته شد ۞ این طاعت من که عادت آبائی است
✣ رسم پدری بود عبادت نبود ✣ گر از طمع بهشت طاعت کردم ✣ این خود غرض منست

نفس المدعا است مقام شریعت یقین است و مقام طریقت علم الیقین و مقام حقیقت عین الیقین
و مقام معرفت حق الیقین است که عقل و علم را در اینجا بار نیست که گفته اند ؎ این عجب بین
که در پیش آمده است ؎ عقل مفلس علم درویش آمده است ؎ زیرا که ؎ عقل انسانی پذیرای
خطاست ؎ آنچه در عقلت ناید آن خداست ؎ چنانکه کار افتادهٔ شیراز گفته که ؎ گر مرکب
عقل را پویه نیست ؎ غمانش بگیر و تحیر که ایست ؎ پس شریعت عالم ناسوت است که یقین در اینجا
در کار و طریقت عالم ملکوت است در اینجا کار بعلم الیقین است و حقیقت مقام جبروت که مرتبه
عین الیقین است و معرفت عالم لاهوت است که عین عین الیقین مقام عشق و محبت است که
کار افتادهٔ شیراز اشاره بهمین مقام کرده است ؎ از اینجا ببال محبت پری ؎ و فرق بمیان
عشق و محبت دراز است که اندکی بقدر مساعدت وقت و امداد روح الارواح از خامهٔ
این سیه نامه در کتاب ظهیر الاسلام برآورده اند شرح این بس دراز است این رساله مختصر
به بیان آن برنمی تابد اندکی از مرتبه و ماهیت و مقام عقل و عشق در کتابیکه نامش عقل و
عشق است و نیز شان مرتبه محبت که از مقام عشق بالاتر است در کتاب دستور المحبت از روی
آیات قرآنی بلطف تمام ازین خامه برآورده اند فلینظر ثمه پس بدانکه ابتدای بنای کار ظاهر
در اینعالم ظاهر بر شریعت ظاهر است و بر همین کار هر نفس بشر مامور است و هر گز معاف و معذور
نبوده است مگر بعذرات شرعی که قضا و کفارهٔ آن آمده ان کنتم مرضی او علی سفر فعدة
من ایام اخر فلمعذا عذر نابینا و شکسته پا و مریض هم بقدر احوالهم قبول است و زیاده از حد
طاقت تکلیف نبوده است که میفرماید لیس علی الاعمی حرج ولا علی الاعرج حرج
ولا علی المریض حرج پس هرگاه که این بنای شریعت موافق کتاب و سنت درست شد
کار انسان تا همین جاست و بهمین مامور و مخلوق است و همه انبیا و کتب آسمانی بهمین

پس همین قدر بیداری را که در نیعالم غفلت باختیار و امکان بشر ممکن است شریعت نام است
و برای همین انتباه و اجرای احکام شریعت یک لک و بست و چهار انبیا در نیعالم خواب آمده اند
و علمای راسخون فی العلم را انتهائی نیست بر نهم اگر بقدر امکان و اختیار خود بیدار نشویم
و آنقدر در نیعالم غفلت بیهوش باشیم که بدون توبه از نیجهان رویم تا در انعالم بیداری
تعبیرات همچو خوابهای خطرناک خود ظاهر است لاجرم در نیعالم چنان زیست باید کرد که
خوابهای درست و نیک دیده در انعالم از تعبیرات نیک بهره مند شوم چنانکه در نیعالم دنیا
اگر خوابهای نیک می بینیم از برکات و ثمرات و تعبیرات آن در همین عالم بعد بیداری بهره مند
میشوم چنانکه بالا بتصریح تمام مذکور شد پس در نیعالم غفلت این بیداری ظاهر را که شریعت
نام است همین احکام شریعت را از عبادات و اعمال اگر بحکم شارع درست بجا آورد امید از
خداست که باطنش را نیز ظاهر و بیدار کند که وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا
میفرماید ۵ گر بیاری طهارت ظاهر ۵ باطنت نیز حق کند طاهر ۵ پس طهارت ظاهر را شریعت
نام است طریقش از غسل و وضو و استنجا و غیره که در کتب فقه و رسایل مختصره نظم و نثر اردو
و فارسی متعارف است محتاج بیان نبوده است شریعت بمنزله لفظ و عبارتست و باطن شریعت
را طریقت نام است صورت طهارت و غسل باطن از توبه و استغفار و تقوی و پرهیزگاریست
که اندکی از نواید توبه و استغفار بالا مذکور شد و طریق و دعای غسل باطن که هرگز خیال توبه شکنی
بخاطر نه آید و بنای توبه را باطل نکند در کتاب تطهیر الاسلام نشان داده شد و باطن طریقت
را حقیقت نام است و باطن حقیقت را که حقیقت الحقیقت است معرفت نام است که شرح
این بس دراز اندکی در کتاب مشاهده الحق که از ضمیمه تطهیر الایمان است از خاتمه این سه نامه
برآورده اند پس شریعت بمنزله لفظ و طریقت بمنزله معنی و حقیقت بمنزله مدعا و معرفت بمنزله

کر بس بلند است کسانیکه بگوش یقین شنیده اند ۵ ما مقیمان کوی دلدار یم
رخ بدنیا و دین نمی آریم ۵ پس مصلحت غفلتهای اینعالم غفلت و هوشیاری های
آنعالم بیداری از همین جا توان دید و نظیر این که بچشم هر یک بنظر می آید پیشتر بیان کرده شد
که در همین زندگانی دنیا دیده می شود یعنی خوابهائی که در دنیا هنگام خفتن می بینیم بعد بیدار
تمامتر یاد اندکه بیان میکنیم و تعبیرات می جوییم و کارهائی که در بیداری دنیا میکنیم هرگز در حالت
خفتن و خواب دیدن بیاد نمی آیند حتی که عزیزان اقربا فرزندان و دوستان را پس از مردن
آنها بخواب می بینیم و صحبتها بخواب میداریم و مکالمه با همدگر میکنیم و اینقدر در اینعالم خواب
بیاد نمی آید که این کس وفات یافته بود و مدتها بر سر قبرش گریسته ایم اکنون چگونه زنده
بدستور گذشته سخنان میکند در عالم زندگی هرچند از حالات ولادت و رضاعت مادران و
دایگان بیاد میدارند که تو چنین و چنان حال داشتی مگر من هرچند بسبب چنین راویان معتبر
یکیک را تصدیق و یقین میکنم لیکن ممکن نیست که مثل دگر مقدمات زمانه ادراک از چنین یاد دهانی
هم بیاد تواند آمد پس این تاثیر عالم غفلت که صریح و ظاهر معاینه هر فرد بشر است بمقابله اینهمه
معاملات جزو کل که در اینعالم غفلت بیاد دهانی هم یاد نمی آیند در اینعالم بیداری خود بخود بیاد
خواهند آمد که عالم بیداریست پس در اینعالم غفلت اینقدر هم بیداری هرگز باختیار خود
نبوده است که بعض هوشیاران کامل و حکمای الهی سابق را منجانب الله حاصل بود که همچو
هوشیاری کامل مایه بزرگی اینعالم غفلت است چنانکه بالاتشریح و بسط تمام شرح داده شد از بنجاست
که در شرع هم همچو هوشیاری حکم نموده است که تکلیف مالایطاق است باراده و اختیار خود نبوده
که لَا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا آمده است بقدر طاقت بشری الا بحکم اضطرار
در آنهم هرگونه آسانیها و عذرات مسموعست که یُرِیْدُ اللّٰهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَلَا یُرِیْدُ بِکُمُ الْعُسْرَ میفرماید

بعد هجران کجا که عادت وسیری است که از مزید عادت در ادویات وسمیات ومسکرات
بر طبایع عادت پذیر تاثیر باقی نمی ماند که دوا هم از کثرت ومداومت غذا میشود وفایده
دوا کمتر می بخشد فکیف کان کذا پس ازاینجا فواید فراموشی وغفلتهای این عالم غفلت که
هیچ ازان عالم بیداری یاد نمی آید وهم فواید بیداریهای آن عالم بیداری که یک یک
از حالات ومعاملات وجزئیات این عالم بیاد خواهد آمد بدیده دل توان دید وسنجید وفهمید
آری دران عالم بیداری که یکیک از مصائب وتکالیف وگرسنگی وتشنگی وتهیدستی ومحتاجی
وصدمات در هجران وبیماریها وهرگونه مصائب وآلام این دار المحن والبلیات کظاهر
وباهر اند وهیچ فرد بشر در هیچ حال بقدر حال خودش ازان خالی نبوده است هر دم یاد
ویکیک بدیده دل پیش نظر خواهند بود خصوصا هنگام ودیدن هرگونه نعمای حاصله بهشت
بیاد خواهند آمد که این همان نعمت ها است که در دنیا بحسرت آن می مردم ونمیافتیم پس
این یاد آمدن لامحاله فایده لذت وصل بعد هجران وآب وطعام ورجوع وعطش خواهد بخشید
که میفرماید کُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخَالِيَةِ یعنی بخورید
باشامید خوشگوار بامزه بعوض آن نعمت های دنیا که نیافته بودید در ایام خالیه دنیا وبحسرت
گذرانیدید مدت العمر خود در دنیا واین یاد آمدن هر نعمت دنیا ازان آیه کریمه ثابت است
که بالا مرقوم است یعنی قَالُوا هَٰذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِن قَبْلُ الخ همچنان بمقابله این بلا حظه
درکار است که اگر شمه هم از لذتهای آن عالم ارواح در نیعالم غفلت بیاد آید یکساعت هم زندگی
دنیا وبال جان شود وهرگز بر هیچ چیز از نعمت های دنیا دل نه نشیند واین همه کار وبار عالم
غفلت بر هم خورد وکسانی را که اندکی یاد آمده است بیشتر حال ترک وتجرید آنها نخواهد پسندید
که ۵ الست از ازل همچنان شان بگوش ✤ نفیر یا دفالوبلی در خروش ✤ مرتبه یاد آن نعالم

که دران مثنویات نظر بر بیان شورش های عشق بوده است نه اظهار تاریخ دانی چنانکه
مثنوی زلیخای جامی که انچه از عجائب قدرتهای الهی صورت ملاقات پدر و سجده کردن
و مصالحه و عفو و استغفار برادران و شناسائی همدیگر میان برادران و اتهام دزدی
به برادر حقیقی بابته پیمانه کیل زرّین که تصریح و تفصیل تمام در سورهٔ یوسف واضح تر است
هیچ ازین مضامین در زلیخای جامی منظوم نبوده است بخلاف این حکایات
شورش و بیقراریهای زلیخا که در کلام الله نبوده است بچه مبالغهٔ شاعرانه دفتر
بوده است که محتاج بیان نیست از آنجا است که حال همه مثنویات عاشقانه و شاعرانه
لیلی و مجنون هم بر بین نمط توان دانست که عاشقان و شاعران را به تحقیقات چه کار
ه برآوازه دولاب مستی کنند ه آمدم بر اصل سخن الحاصل که بدون ورد هجران قدر وصل
نبوده است ه کسی قیمت تندرستی نشناخت + که یکچند بیچاره در تب نگداخت
پس هر نعمت و دولت این دنیای فانی که زوالش در پی است بسبب کثرت و
اندک استداد عارضی او قدر و لذتش در دل نمی ماند که بمنزلهٔ عادت میشود بخلاف که
نعمتها و لذتهای آنعالم جاودانی که هرگز بیم زوال ندارند پس در بهشت کثرت و افراط
هر نعمت که تصور کرده آید ظاهر و دوام آن نیز یقینی پس اگر ازان سیری و تسکین نشد
اینهم مرض و کمال مصیبت و بلا است که چون مرض جوع البقر و استسقا با همه آب و طعام
سیر نشدن منتهای مصیبت و آزار است و شان بهشت آنست که در و هیچگونه بلائی
و آزاری نباشد که گفته اند ه بهشت آنجا که آزاری نباشد ه کسی را با کسی کاری نباشد
لاجرم سیری و تسکین ازان نعمت ها بهر نمط ضرور تر باشد که از لوازم بهشت است و در صورت
سیری آن لذت و قدر آب و طعام که در گرسنگی و تشنگی است و لذت وصل

دوزخ است وهمین یاد آمدن ناکامیهای دنیا و محرومیها از نعمت های دنیا بدین و فور
وخوبیهای میوه های بهشت فائده وصل بعد هجران ولذت آب طعام در گرسنگی و تشنگی
خواهد بخشید که نامش بهشت است پس عمده ترین حکمت و مصلحت الهی در غفلتهای این
عالم خواب و نهوشیاریهای آنعالم بیداری صریح تر اینست که لذت آب طعام در گرسنگی
و تشنگی است چنانکه قدر وصل بعد هجران و قدر صحت بعد بیماری و قدر عافیت بعد مصیبت
است پس در گرسنگی و تشنگی در صورت نایابی می باشد که در صورت یاب بودن بیقدری
همین آب سرد در سرما ظاهر است و در حالت نایابی قدرش در گرما باهر همچنان بیقدری
وصل معشوق در حالت امتداد مدت وصل ظاهر که از صورت و قرب زن نفرت میشود
حتی که مجنون هم لیلی را بعد امتداد مدت وصل پس از سه سال بعد نکاح طلاق داده بود
که در مدت وصل شب و روز سه ساله آنقدر سیری شده بود که نوبت بطلاقش رسید
چون بعد طلاق نکاح لیلی بادگری شد و از مجنون افتراق و جدائی قطعی واقع شد باز بهمان
عشق سابق بسبب نایابی ها چنان جوش زد که کار بدیوانگی و بادیه گردی کشید انهمه
بادیه پیمائی او و جنون او چنانکه معروف است بعد طلاق لیلی واقع شده است که آخر کار
بکمال سعی و کوشش های ابو عتیق فرزند خلف حضرت صدیق اکبر رضی الله عنهما و کمال
تفقدات و حسن تدابیر حضرت امام حسن علیه السلام از شوهر ثانی طلاق یافته بار دیگر
بنکاح مجنون در آمد هر چند این روایت صحیحه خلاف مثنویات متعارفه است مگر صحیح
همین است که یکی از شعرای متاخرین که تخلص ناصر است از تاریخ معتبره عربی بمحض
بنظر صحت روایت با وجود بودن مثنویات کثیره از استادان سابق خوش نظم
کرده است و وجه نبودن این روایت صحیحه در مثنویات استادان چنان می نویسد

خرما یا انگور بوده است که در دنیا مثل این میخوردیم کما قال عز وجل کلما رزقوا
منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الذی رزقنا من قبل یعنی اهل بهشت
هرگاه از فواکه و میوه های بهشت خواهند خورد با همدگر خواهند گفت که هذا الذی
رزقنا من قبل یعنی این آن میوه است که پیش ازین در دنیا میخوردیم پس اگر هر جزیات
این دنیا در انعالم بیداری یاد نداشته باشند چگونه همچو نشاندهی در بهشت توانند کرد
ازینجا است که در انعالم بیداری یک مقام خاص برای معرفت و شناسائی و گفتگوی
همدگر معین است که نامش اعراف است وجه تسمیه اعراف همین است که با همدگر تعارف
و شناسائیها در انمقام میباشد که میفرماید ونادی اصحاب الاعراف رجالا یعرفونهم
بسیماهم یعنی ندا خواهند کرد اصحاب اعراف آن مردانرا که خواهند شناخت آنهارا
بدین چهره ها و پیشانیهای آنها و باز میفرماید ونادی اصحاب النار اصحاب الجنة
و نیز میفرماید ونادی اصحاب الجنة اصحاب النار علی هذا سورهٔ اعراف به بیان همین
شناسائیها همدگر و گفتگوهای یکدیگر است که محتاج بیان نبوده است و هم ازینجا است
که میفرماید یومئذ یتذکر الانسان وانی له الذکری یعنی در انوقت انسان از
خواب غفلت بیدار شده پند پذیر خواهد شد و کجا مفید است در انوقت پند پذیری برای او و نیز
وارد است که در انعالم بیداری هریک از غفلتهای اینعالم بیدار شده بکمال حسرت خواهد گفت که
یا لیتنی قدمت لحیاتی یعنی ای کاش که باز در دنیا زنده میشدم که ترک معاصی و توبه نموده
تلافی همه غفلتها تدارک میکردم پس اگر نافرمانی و غفلتهای اینعالم غفلت و ترک
عبادات و حسنات از غایت غفلت در انعالم بیداری یکیک بیاد نخواهند آمد مایهٔ حسرت
و تاسف چه خواهد بود که همین یاد آمدنش مایهٔ اشتعال آتش حسرت است که نامش

که صورت و نقشهٔ آن کوی دلدار و آن شاخ درخت لاهوت اگر یاد داری بیان این که چگونه
است تا از یاد خود هیچ نتواند گفت باری آنچه در کتب عقاید دیده و شنیده است بیان نماید نه
نه از یاد خودش زیرا که اگر یادش بودی هوش گفتن این نظم موزون و درستی وزن و قافیه
کجا بودی ع کانرا که خبر شد خبرش باز نیامد پس اینکه حال اینعالم غفلت صریح ظاهر است
بر هر کس میگذرد و هر کس میداند اکنون بمقابلهٔ این حال آنعالم بیداری باید شنید که بمجرد
بند شدن چشم حیات از پردهٔ مرگ عالم بیداریست دران عالم بیداری و هوشیاری
یک یک حرکت و سکون و یک یک سخن نیک و بد و هر جزیات خورد و نوش اینعالم خواب
بتصریح تمام یاد خواهد آمد چنانکه خوابهای این دنیا بعد بیدار شدن اکثر یادی باشند که بیان
میکنند و تعبیرات میجویند و کارها نیکه درین بیداری دنیا می کنند در عالم خواب هرگز بیاد
نمی مانند مثلاً کسی از عزیز و اقربا و دوست و آشنا را در دنیا بعد مرگش بخواب بیند هرگز
بیادش نمی آید که از مرگ آنکس سالها گذشته اند که خود گور و کفن کرده فاتحه بر قبرش خوانده ام
اکنون چگونه زنده خوش و خورم سخن میکند زیرا که اگر از حال مرگش در آنعالم رویا بیاد
آمدی البته متحیر شدی و از حالش پرسیدی که ترا از دست خود گور و کفن کرده ام اکنون
چگونه زنده بدستور گذشته همین که این خواب بیننده بیدار شد همه حکایت خواب که با او
سخنها گفته و شنیده بود تمامتر یاد است پس اینمضمون نمونه است ازین که مضامین
عالم خواب در بیداری یاد میباشد مگر مضامین آنعالم بیداری درین عالم خواب که تا حشر
دنیا است چگونه یاد تواند ماند این نمودار صریح که موافق عقل است عقل هر کس دعوی باید
اکنون نقلاً نص قرانی هم باید شنید که او تعالی جلشانه در مصحف عزیز خبر میدهد که اهل جنت
میوه های بهشت خورده محفوظ شده بایکدیگر خواهند گفت که این میوه مثل انار یا

در بنعالم اجسام و قفس تن که چندروزگرفتار است مصلحتش و حکمتش که دفتر و دفتر در کتب
اخلاق عموماً و در تصانیف حجت الاسلام ابو حامد محمد غزالی علیه الرحمة مثل زاد الآخرة و
منهاج السالکین و احیاء العلوم و کیمیای سعادت خصوصاً واضح تر است محتاج بیان
نبوده است و انیهم معلوم و عقیدهٔ همه ها است که روح را فنا نبوده است بعد رهائی
ازین قفس تن بحیات جاودانی میرسد پس بتاثیر اینعالم خواب حال روح اینست که هیچ
از انعالم سابق یاد ندارد که قبل آمدن درین جسم خاکی کجا بود و چه حال داشت و چگونه
میگذرانید اینکه مرتبه پس بلند و بالاتر است کسی را بسبب کمال غفلت از حال شکم مادر
و ایام شیرخوارگی و صغر سن هم هیچ یاد و خبر نبوده است تا اینکه سخن دیروز امروز یاد نیست
و شعری که من خود گفته ام و خوب یاد دارم یا اوراد و وظایف که هر روز ورد زبان میخوانم
بعض وقت چنان سهو میشود که هر چند به فکر و غور یاد میکنم هرگز بیاد نمی آید و بروقت دیگر
خود بیاد می آید اینصورت غفلت که بحسب نمط بر بهر فرد بشر در بنعالم غفلت ثابت و متحقق است
محتاج شرح و بیان نبوده است و کسی را که اندکی هم از انعالم بیاد دهانیدند در بنعالم
نماند بقول سعدی که ☜ الست از ازل همچنان شان بگوش * بفر یاد قالوا بلی در خروش
* کسی را در بن بزم ساغر دهند * که داروی بیهوشیش در دهند * و منتهای کمال غفلت
اینست که اگر کسی فراموشی دیروزه اینعالم را یاد دهاند که شما همچو وعده و اقرار کرده بودند
البته بیاد می تواند آمد مگر فراموشی دیروزه آن عالم را اگر یاد هم دهانند که دیروز در
عالم ارواح بروز الست با تو چنان وعده بمیان آمده بود هر چند بمقام عقیدت تسلیم و
تصدیق میکنند مگر بیاد هرگز نمی آید تا اینکه بمقام تصدیق و حسن عقیدت میگویند نه بیاد
چه میگویند که عجب ما متعیان کوی دلداریم * الحق یا مرغ شاخ درخت لاهوتیم الخ اگر پرسیده شود

این بیداری آن عالم بیداری در چشم بستن است و وجود حواب در انعالم بیداری صورت
نمی بندد زیرا که عالم بیداریست که گفته شد و بخواب و غفلت و باری بسر بردم همه عمر
چو چشم بند شود آنزمان شوم بیدار ✤ نمونه اش در همین دنیا ببین که تا زمانیکه این چشم ظاهر گشاده است
تمام دل و طبیعت و حواس همه بچیزهای همین عالم ظاهر مشغول و متعلق است همین که این چشم
ظاهر بند کرده بسیر باطن متوجه شوی آن دیدهٔ باطن میگشاید که گفته اند اسیر لذت تن
مانده و دگر نه ترا چه عیشها است که در ملک جان مهیا نیست ✤ پس همچنان هرگاه که قطعاً
این چشم ظاهر به پردهٔ موت بند شد آن چشم باطن خود بخود گشاده شد و بواقعی از این خواب غفلت
بیدار شدی در انعالم بیداری و هوشیاری از دو حال خالی نیست یا آتش حسرت است که بر
روح و دل کار میکند دوزخ عبارت ازین است نَارُ اللّٰهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ
عَلَى الْأَفْئِدَةِ الخ صفت این آتش است که از چشم دیدن کاری ندارد کارش خاص بر دلهاست
یا بمقابلهٔ این راحت خبث است آن راحت و جدانی هم بر دل کار میکند که به بیان نمی آید
لَهُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَلَهُمْ مَا يَدَّعُونَ سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ شان این راحت
است و مفهوم معنی لَدَيْنَا مَزِيدٌ بر انیهم مزید است و بر انیهم انچه مزید کرده اند نفس شریر ایشان
علم نداده اند و هنوز از دیدهٔ دل هم مخفی کرده اند که میفرماید فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا
أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ پس این دو صورت بعد چشم بند شدن از بن عالم خواب در انعالم
بیداری مسلّم است و انچه در صفت این عالم غفلت بالا مذکور شد که سخن دیروز امروز زیاد
نمی آید در انعالم بیداری خلاف این است که هر حزییات این عالم غفلت تمامتر یاد است
این را اندکی به بیان واضح بگوییم تا نفس المدعا در خاطر نشیند لاجرم بگوش دل باشنید
که انچه از حال این عالم غفلت ما الان نوشته شد خود معلوم است که پیدایش ارواح ازلی است

ندا آمد که اکتب یا قلم این را چنان ❊ پس رقم زد خامهٔ قدرت معاً این حکم را ❊ کی نصیب
این رتبه شد بهر دگر پیغمبران ❊ وحی سبحان الذی اسری لعبده چون رسید ❊ جانب اقصی
شد از بیت المقدس ناگهان ❊ رتبه اش از عرش و کرسی و ملایک در گذشت ❊ قرب او
تا قاب قوسین است او ادنی بدان ❊ آمدم بر اصل سخن که حدیث مذکور از مسلم و بخاری
در کتاب مشارق الانوار که معروف و مطبوع است مذکور است فلینظر ثمة پس اینجا مختص
باراده دنیت توبه بامم انبیای سابق است فکیف که باین امت مرحومه در صورت وقوع
توبه بمراتب ازان برتر است الحاصل که اینعالم غفلت و نفوس بشر را شر محض و مایهٔ فتنه و
فساد بهمین مصلحت آفریدند تا سبب گناه بنی آدم شود و خواب غفلت بدین مصلحت افزاید
تا در صورت توبه و استغفار گناهان عالم خواب و غفلت را اعتباری نباشد و بجایه توبه و استغفار
شان توابی و غفاری را جلوه دهد که عبارت از کنز مخفی همین شان توابی است و بسبب توبه و استغفار
از گناهان عالم خواب حسابی نگرفته سوای آمرزش گناهان همه سیئات را بحسنات بدل کنند
چنانکه تدارک و کفاره خوابهای مستکره اینعالم غفلت بصدقات و خیرات میکنند فافهم وتن
ازینجاست که بر آوادن صدقات چه قدر تاکید است و اجر و ثوابات آن بتواتر وارد اند که
ان الله یاخذ الصدقات ویعفو عن السیئات و در حدیث شریف وارد است که
الصدقة تقع علی ید الرحمن اینکه اندکی از کیفیت و ماهیت و حکمت و مصلحت اینعالم خواب
و اسرار غفلت نشان داده شد اکنون اندکی ازان عالم بیداری هم باید شنید چنانکه بیداری از خواب
اینعالم از چشم کشادن است همچنان بیداری آنعالم از چشم بند شدن است همین که این چشم ظاهر
بند شد آن چشم باطن کشاد پس باید دانست که مقابل اینعالم خواب آنعالم بیداریست
چنانکه خفتن اینعالم غفلت از چشم بستن و بیداری از چشم کشادن است همچنان مقابلهٔ

همانجا ملایک عذاب و رحمت در رسیدند و باهم گرمخاصمت کردند و ملایک رحمت گفتند که این
به نیت توبه میرفت که زندگیش و فانکرد و آن غافرالذنب قابل التوب را که در هر حال نظر بر نیت
است لاجرم مستحق مغفرت و رحمت است و ملایک عذاب بالعکس میگفتند که آن نیت فقط ارادهٔ
بود که آنهم بوقوع نیامد و این قتل نفوس بعمد که اکبر الکبایر است صدبار بوقوع آمده لاجرم مستحق
مستحق عقوبات و عذابات دوزخ است تا اینکه در همان حالت مخاصمت فرشتگان فرشتهٔ دیگر
بحکم غفار بصورت آدمی متجسم شده در رسید و در میان ملایک رحمت و عذاب بطور نالث حکم گردیده
چنان بحکم احکم الحاکمین حکم کرد که بمقدار و مسافت وسعت زمین از مکان مجرم تا مکان عابدان
ارباب توبه پیمایش کنند هر جانب که بمقدار طول ارض زیاده باشد موافق آن حکم کرده شود و
اینطرف زمین را جدا حکم شد که از هر طرف خود را فراهم آورده جانب توبه را قریب و جانب معصیت
را بعید کنند تا اینکه بعد پیمایش و مقاسات بقدر یک وجب جانب توبه قریب یافته شد که بحکم
حکم ملایک رحمت دستش گرفته برحمت حق رسانیدند فقط پس معلوم توان کرد که همچو معاملات
و ظهورشان تو آبی با امم انبیای سابق بود و این خود معلوم است که در امم انبیای سابق
صورت قبول توبه سخت دشوار بود که توبهٔ امت حضرت موسی علیه السلام بجز مرگ و یا تیغ بدون
قتل از دست خود قبول نشد پس هرگاه که مرتبهٔ شان تو آبی با امم سابق باین عنایت است
تکلیف که باین امت مرحومه که پیشتر بروز ازل خامهٔ قدرتش بر لوح محفوظ بحکم او رقم زده است که
اُمَّتٌ مُذْنِبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ چنانکه بجای خود در قصیدهٔ مناظره گفته شد ۵ بعد تحریرات
دیگر چون قلم آماده شد ✤ تا جزائی امتش سازد رقم چون دیگران ✤ صیحهٔ از قهر حق آمد بر دو تا قلم
دفعتهٔ شق شد قلم از هیبت حق آنزمان ✤ تا هزاران سال منقول است شق ماند آن قلم ✤ کاین
شکافِ خامه گوید از همین باشد نشان ✤ امتِ مذنب بود هذا و ربّ او غفور ✤ چون

میشود بخلاف این جزو واحد که تاثیر این بر تمام امراض مهلکه روحانی و شرور نفسانی و فسادات
شیطانی قبل از استعمال بمجرد قصد و اراده همین که نیت توبه در دل گذراند بگوش دل شنیدنی
و دل نهادنی بلکه دل دادنی است فایده یکی از تاثیرات توبه که فقط بر نیت و اراده توبه مترتب
میشود این است که حدیث صحیح از بخاری و مسلم در کتاب مشارق الانوار مسلم الثبوت است
که آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم مخبر باید که شخصے ابو سعید نامی در زمانه یکی از انبیای سابق
بود نود و نه کس را بگناه قتل کرده بر گناهان خود نادم شده با ارادهٔ توبه بپیش اعلم اهل
زمین رفت او بجانب راهب آن زمانه رهبری کرد آن قاتل پیش راهب رفته حال
قتل نود و نه کس وانمود گفت که توبهٔ من قبول است یا نه راهب گفت که قبول
نتواند بود آن خونی قاتل را تا ضبط نیامد فوراً راهب را قتل نمود که همگی مع این راهب
صد کس را بگناه کشت آمی ظهیر دیر نمیقام سر اسری نباید گذشت دریاب که این زاهد را
وقت با همه زهد و رهبانیت و تقوی و طهارت که راهب وقت بود محض بجرم همین تحریف
که در قبول توبه چنین جرایم سنگین واجب القصاص که حقوق عباد و خون های ناحق بودند
استبعاد کرده بود فوراً بقتل رسید از اینجا بمرتبهٔ شان توابی و غفاری توان رسید که چنین
وعده شبه و تردد کردن چنان ثمره دارد الحکایت که آن قاتل خونی پیش راهب گرفته
پرسید که با اینهمه جرایم امید توبه پذیری بوده است یا نه گفت نعم یعنی بلی بوده است
این درگه او درگه نومیدی نیست * صد بار اگر توبه شکستی باز آ * تا اینکه رهبری کرد آن مجرم
را بجانب کسانیکه در عبادت خدا مستغرق بودند بدین طریق که از جانب خانهٔ آن عابد آن
خدا پرست بجانب خانهٔ خود رجوع نکنی که زمین معصیت است پس آن مجرم خونی بدین همانی
با ارادهٔ توبه بجانب بزرگان دین روانه شد که بمیان راه روح آن قاتل مجرم را قبض کردند

اجرش بمن ده چند موعود است ❊ کجا عدل است فضل و رحم و حلم و رافت محض است ❊
همین لطف و کرمهایت مرا گستاخ فرمود است ❊ لاجرم چنانکه در ینعالم مثال انچه بدیدن
خوابهای مکروه و معیوب و متوحش و کبایر مردمان زنانه بصدقه و خیرات و توبه و استغفار
بتلافی نخوست خواب تعبیر میکنند همچنان است که باهمه کبایر و معاصی بعد توبه از ین جهان
رفتن شرط کرده اند که تلافی تمام معاصی و کبایر و سیئات اینعالم خواب میکند که بمنزله صدقه
و خیرات اصلاح خوابهای مکروه می نماید از ینجاست که فضایل و مرتبه و فواید توبه و استغفار
اندکی از بسیار بالا بیان کرده شد و طریق آن انچه بلقای غیبی بامتحان خود رسید در همان
کتاب طهیر الاسلام که ذکرش بالا گذشت از خامه گذشت که التائب من الذنب
کمن لا ذنب له چون بمفاد لفظ احببت کمال محبتش باظهار کنز مخفی تقاضا نمود باسبب
برای اظهارش درکار شد که ضرورت برای اظهار آن باشد زیرا که لذت طعام در گرسنگی
و لطف آب سرد و شیرین در تشنگی است لهذا پیدا کردن اینعالم غفلت و نفس بشر و شیطان
بچنین شرور و فسادات که ظاهر است ضرور افتاد تا هر قدر که شدت تقاضای جوع و عطش
زیاده تر است لذت آب سرد و طعام لذیذ هم زیاده تر است چون درین تلذذ و خطوط نفسانی
فسادات بسیار است که فساد گندم عبارت ازین است پس اینجا در فسادات غذا که هر گونه
غلبه امراض جسمانی است برای اصلاح و علاج این هر گونه ادویات از نباتات و جمادات
و معدنیات پیدا کرد و برای آنهمه امراض روحانی که در ینعالم خواب از شر نفس و شیطان
تولد میکنند فقط یک دوای کامل و جزو مفرد که فرد واحد است کافی و وافی نمود که نامش
توبه است اندکی از صفت توبه که بالا گذشت نکته دگر از تاثیر آتش که اینوقت بر دل دارد
شد نیز شنیدنی دارد که هر دعا و دوا را در صورت استعمال و تعمیل اثرش و فایده اش مشروط

است که فضائلش مسلّم نبوده است که در صورت توبه همه عفو و چه عفو که همه سیئات مبدل بحسنات میشوند که آیهٔ قرآنی بدین بشارت بالامر قوم است پس این جلوه همان شان غفاری و توابی است که کنز مخفی عبارت از همین است بمطابقت همین نظیر درین خوابهای عالم غفلت هم همین معامله میرود که عبادات درست این رویای خوابهای دنیا را نتیجه و ثمره و تعبیر نیک در بیداری درین دنیا حاصل است و سیئات خواب را هیچ مواخذه و قصاص در دنیا نبوده است که بعد خواب غفلت در صورت توبه معذور میدارند چنانکه آدم علیه السلام را هر چند بعذر سهو و نسیان معذور داشتند که فَنَسِیَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا عبارت از انست مگر توبه هم مقدم بوده است که فَتَابَ عَلَیْهِ اشارت بآنست پس شان آن کنز مخفی توان دید که درین خطیات این عالم خواب بعذر غفلت و نسیان معذور و معاف داشته اند و در حسنات و عبادات از اجر و ثواب محروم نداشته اند و بهمین مصلحت و حکمت این دنیا عالم خواب را سراسر غفلت آفریده اند تا گنهکاران این عالم غفلت را حجت عذر و نسیان مهیا باشد و آنطرف برای ظهور کنز مخفی که عبارت از شان توابی و غفاری است حیله پیدا شود و علاوه خود ظاهر و منصوص است که هر حسنه و خیر که در عالم ظاهر از دست انسان ظاهر می شود همه از دست که میفرماید مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ بقول سعدی گر از دوست نه توفیق خیری رسد ۰ کی از بنده خیری بغیری رسد ۰ بمقابله این هر سیئه که از نفس بشر بظهور میرسد خود ظاهر است که از شر نفس بشر است که مرکب بشر است كَمَا نَصَّ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ پس درینصورت حکم عدل و انصاف چنین است که بر افعال حسنه مرا اجر و جزا نباشد که فعل من نیست بلکه فعل اوست و بر سیئات بالضرور مرا سزا و تعذیر باشد که از نفس منست مگر این محض بمصلحت اظهار همین کنز مخفی است که بجای عدل و انصاف فضل و اعطاف را کار میفرماید که گفته شد ۰ عبدی من میکنم آنرا فقط از تو به می بخشی ۰ تا نکوئی خود کنی

که بارادہ وقصد از جانب متکلم است شرح این معنی بس دراز است که کتابی جداگانه درین باب
خاص از خامهٔ این سیه نامه برآورده اند که ظهیر الاسلام نام دارد وذکرش بالاگذشت فلیض

تتمه آنجا که سخن از بیان اسرار غفلت میرود که افتاد سخن بتوبه افتاد انیهم که امر اهم بود مهمل
گذاشتنی نبود لاجرم بقدر ضرورت مقام عنان خامه نکشیده ام اکنون که سخن بر اصل سخن رسید
باید شنید که چون خوب دانسته شد که این عالم محض خواب است وصفت خواب چنانست که آنچه
در حالت خواب خود را مرتکب معاصی از قبیل زنا وسرقه وفسق وفجور وقتل نفس ودگر کبایر میشناسد
کند بعد بیداری هیچ در شرع ازو مواخذه نبوده است وحدود وقصاص شرعی بر و لازم
نمی آید بخلاف این اگر حسنات وعبادات را مثل ادای نماز بارکان درست یا ادای حج الی البیت
یا زیارات عتبات عالیات یا بشارت رویای آنسرور کاینات صلی الله علیه وسلم در عالم رویا
مشاهده کند تا ثوابات وبرکات وثمرات وتعبیرات نیک آن بی شبهه بعد بیداری هم عاید
حال بودن مسلم است خصوصاً رویت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بالاتفاق است که فایدهٔ
زیارت فی الحیات می بخشد که در خبر است **مَنْ زَارَنِی فِی الْمَنَامِ کَمَنْ زَارَنِی فِی الْحَیَاةِ**
پس همین معامله ومآل کار تمام حسنات وسیئات وعبادات که در ینعالم غفلت در دنیا
واقع میشوند در انعالم بیداری تصور توان کرد که در حسنات وعده های اجر وثواب
موکد ومتواتر منصوص وموعود اند ودر سیئات عفو واغماض ودرگذر ووعید اند نه وعده
چنانکه گناهان عالم خواب را درین دنیا بعد بیداری در شرع مواخذه نبوده است همچنان
در انعالم بیداری همچو گناهان اینعالم غفلت را بعذر سهو وغفلت ونسیان کمتر مواخذه
واکثر درگذر واغماض وعفو وغفران است که آنجا وعده واینجا وعید است وفرق میان
وعده ووعید خود معلوم است که وفای وعده بالضرور مسلم ویقینی است ودر وعید بخلاف

همه جان و تن است در دستت — گرچه حکم تو جاهد و قتلوا است — لیک سعیم بقول تو شفی است

نکنی تا به بندگیت قبول — چه برآید ازین ظلوم و جهول — میکنم هرچه آیدم از دست

از تو چشم لنهدینهم هست — کن عطا چشم دیدن خوبیست — که نه فردا فروشود پیشت

فرض کردم که ذلت و خواری — همه پوشی بشان ستاری — لیک دانم یقین که میدانی

چه کنم آه زین پشیمانی — من که مجبورم و تو ئی فتحار — پس زدستم چنان نگیری کار

کز ندامت خجل شوم فردا — پیش تو منفعل شوم فردا — این ندامت اگر کشم امروز

به که فردا کشم بحسرت و سوز — پس ندامت که هست حصه من — بهمین جا بنخش رب زمن

کز ثابت بتو به روآرم — آب از اشک خود بجوآرم — این ندامت اگر دهی فردا

بچه کار آیدم تو خود فرما — چون نماند استطاعت عصیان — نه به تن ماند طاقت عصیان

در چنین حال توبه و قسمت — که زبیچارگیست این عصمت — غضب است این غضب که معتدی

نکنم توبه آه و او و بلا — باز امید عفو هم زگناه — چه حماقت بود معاذالله

من که تخم بدی همی کارم — بر نیکی چگونه بردارم — ای که توفیق توبه هم از تست

بی تو آید زمن چگونه درست — من ضعیفم زنفس خود مغلوب — ضعف الطالب است والمطلوب

من که مجبورم اختیار ترا است — یفعل الله ما یشاء گواست — فعل هم از تو اجر هم از تو

عفو هم از تو زجر هم از تو — عمل و توبه را بده توفیق — بنما بعد ازین ره تحقیق

خود عمل کن زدست من امروز — خود کن آن روز از خرافه فوز — من سوالی که کرده ام از تو

این هم از تو قبول هم از تو — هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب — تب علینا فانک انت التواب الرحیم

پس همچو مناجات بطلب توفیق توبه از تواب الرحیم است و لفظ تب علینا همین معنے دارد که بدون توفیق او باراده و اختیار خود توبه درست نمی آید بخلاف لفظ اتوب علیه

بلکه دل دادنی است پس مضمون قطع عذر نفس و مستعد و راضی شدن چنان نفس بر کش بر
وانابت و قایم و مستقیم بودنش بر التزام توبه که تصور توبه نکنی بر دل غالب نشود و بنای توبه را
بر دل باطل نکند بدون انهماک و در آمدن بمضامین آن کتاب لذا زین تحریر عجالة سرسری
که مخصوص در بیان اسرار غفلت است بر دل کار نمیکند و سر این نکته تا که فرق بمیان مفهوم معنی
تُبْتُ عَلَى اللهِ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ در نیاید بر دل نمیکشاید با فتاح این عقدهٔ اهم که از مدت بر دل
گره بود کتابی جداگانه از خامهٔ این سیه نامه بر آورده اند که ظهیر الاسلام نام تاریخی اوست پس اولا
صورت غسل و طهارت باطن و دعای معینه آن که در همان کتاب مرقوم است دانستن مقدم است
تا خود بخود صورت انابت و التزام توبه ببرکت آن دعا بر دل قوی شود و کار بر دل آسان گردد
این مثنوی در مناجات حالیه هم از دست اگر نظر بمعنی خوانده شود غالبکه بی اثر نباشد و بر دلها کار کند
که در مقام مناجات نظر بر معنی مقدم است مناجات حالیه نیست فافهم و تدبر که حسب حال همه گنهکار است

آن کریمی که گفت ربّ بی
سبقت رحمتی علی اغضبی
سنگه مشرک نیم تولی غفار

گر بخشی مرا بروز شمار
چه تعجب ز شان غفار ی
مگر اینست سخت دشوار ی

که چو بینم مرا حم از حد بیش
باز یاد آورم معاصی خویش
در متقامیکه غم محال بود

زین ندامت چگونه حال بود
عیش جنت وبال خواهد بود
چه قدر انفعال خواهد بود

اینکه در حال مغفرت حال است
در بود عکس این چه احوال است
بی عمل تکیه بر کرم چه جا است

لا تلعنهم فلکم ازین ایما است
گرچه باران بود موثر تر
دانا فگفته نیست شرط مگر

فرع عاقبت بود دنیا
گر نه کارم چه بر خورم آنجا
لاجرم هست ناگزیر چنین

که همین جا شود تدارک این
آن کنم کار اندرین عالم
که نه حسرت بود در آن عالم

آه اینهم که اختیاری نیست
شد نش جز بفضل باری نیست
ای که نفس من است در دستت

موانع مذکور سه مانع دیگر از سالکان دین بالاتفاق اند که مولانا حکیم سنائی خراسانی در کتاب
گلستان ارم میفرمایند ۵ هست مروی ز راه صدق یقین ۵ نقلے از سالکان شارع دین ۵
که سه خصلت هلاک مرد بود ۵ رهزن مرد و نور دبود ۵ اول ترک توبه بنده ۵ با امید حیات پائنده ۵
دوم ترک توبه از غفلت ۵ بتمنای وسعت رحمت ۵ امر سوم گناه کردن مرد ۵ که یکی روز
توبه خواهم کرد ۵ پس چون مرتبه توبه باین درجه و موانع توبه بخصوص در عالم جوانی چنان قوی تر
که باندک تصور و حسرت قلبی که چرا توبه کردم بنا توبه باطل میشود که خوف مواخذه و محاسبه بدان
تصور قلبی یعنی متصور است که میفرماید وَاِنْ تُبْدُوْا مَا فِیْ اَنْفُسِکُمْ اَوْ تُخْفُوْهُ یُحَاسِبْکُمْ
بِهِ اللّٰهُ فَیَغْفِرُ لِمَنْ یَّشَآءُ وَیُعَذِّبُ مَنْ یَّشَآءُ وَاللّٰهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ
پس چون حال اینست باز چه تدبیر و چه چاره و چگونه مضمون توبه بر همچو قلوب در چنان حال و چنان وقت
غالب تواند شست از نجاست که کسی را همین مطارحه تا مدت دراز با روح و نفس ماند که کتابے
مبسوط بهمین مناظره و محاکمه روح با نفس ترتیب یافت که نامش مرافعه قضا و قدر است و کار
بجائی نرسید تا اینکه آخر کار بداوری مرافعه خاص احکم الحاکمین نوبت رسید و عقل هم بمقابله نفس
پس چون اگر دید و روح را هم بمقابله نفس مجال سخن تنگ شد قریب تر شد که نفس اماره بر روح عاقبت
آید که عاقبت کار تائید غیبی بمفاد اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیْ یاد داد روح برخاست و مفهوم معنی لَیْسَ عَلَیْهِمْ
هویدا شد و از مسند شریعت حکم قول فیصل باصلاح ذات البین تبعیت روح جرا
یافته که لطف اینهمه مضامین روحانی بملاحظه کتاب مذکور بر دلها کار میکند مَنْ اَتَاهُ فَلْیَرْجِعْ
عَلَیْهِ فَلْیَرْجِعْ اِلَیْهِ چون مضامین رساله محاسبة النفس و معالجة النفس هم از ضمیمه همان
کتاب مرافعه قضا و قدر بانضمام همگر دطبع در آمده است غالبکه از ملاحظه صاحبدلان که اهل همچو
مضامین روحانی بوده اند معطل نمانده باشند البته دیدنی و پسندیدنی و دل نهادنی

میفرماید ۵ عشق آن نبود که در مردم بود ✤ این فساد خوردن گندم بود ✤ چنانکه مرض
مجازی از خوردن گندم و پری شکم متعارف است همچنان بمقابله این عشق حقیقی از نخوردن
و ترک گندم و خلو شکم بشرط صبر و تحمل پیدا میشود که گفته شد ۵ باعث عشق مجازی و حقیقی
گندم است ✤ یک ز خوردن یک ز ناخوردن عیان در مردم است ✤ پس این نخوردن و ترک
گندم با وجود مهیا و حاصل بودن اگر بقصد تارک باشد برای عشق حقیقی معتبر است ✤ اگر بخلاف این
متروک گندم است تا معتبر نبوده است که عصمت بی بی بجا پارسیست که گفته شد ۵ برتر ز قصر هیچ
نبود است دولتی ✤ بدتر ز قصر هیچ نباشد ذلتی ✤ گر تارک است مظهر الفقر فخری است ✤
متروک روسیاهی دارین و ذلتی ✤ پس کار نفس و شیطان خصوصاً در عالم جوانی و شکم سیری
اینست که هیچگونه مضمون توبه و انابت را بر دلهای رندانه دخل نمیدهند و شان توبه اینست
که هیچ حسنات و عبادات و ریاضات و مجاهدات را بدون توبه بار قبول نیست دل که
خانه عبادتست تا که این خانه را آب توبه و انابت نشست و شود طاهر نمیکنند اگر عبادت کنند
چه کار میکشاید که اگر پرهیز نکند هیچ دوا سودمند نیست و در صورت پرهیز درست بدون احتیاج
نیست که همین غذا دواست مثالش بدین مضمون موزون توان فهمید که گفته شد قطعه در باب
توبه فتد بچاه اگر موش و هم در و میرد ✤ برآورند و کشند آب هم بدان مقدار ✤ وگرنه موش
برآرند جمله آب کشند ✤ نه آب چاه گهی پاک میشود زنهار ✤ پس ای عزیز نکردی گر از گنه توبه
چگونه پاک شوی از عبادت بسیار ✤ همین عبادت مکتوبه کافی است ترا ✤ بدو توبه گر از قعر دل
کشی مرا ✤ که خلط فاسده در معده چون فتور کند ✤ غذا شود بهمان تحلیل آخر کار ✤ ز تقیه چو بدر
کرده ساختی پرهیز ✤ همین غذا است دوا بهر صحت بیمار ✤ چون درستی و پذیرائی و اعتبار همه
عبادات موقوف بر توبه است و موانع توبه چنانکه بالا مرقوم شد ظاهر و باهر اند سوای آنهمه

شدند که انکس را تحکم و تدابیر از نیمقام شورش باز کشند مگر چه میشود که نه غریمت اثر کند نه علاج
پس در چنین حال کلمات نصایح و ترغیب توبه را چه تاثیر میبا شد که مرض از دوا می افزاید و اگر
گاهی همین صحبت روح مجرد چنین مضمون بر نفس کار کرد که در همان حال حسب حال سر زد
از قضائی جمله حاجت راحت افزاید کمال ۰ و ز قضائی حاجت آماره افزاید ملال ۰ این ملالت
اندران حالت که باشد از حلال ۰ و رنه اینجا ذلت و خواری ضرر آنجا وبال ۰ ملاحظه رود که
چنین مضمون حالیه چه قدر واقعی و بجا و چه تاثیر است مگر هر گاه که بر وقت ورود همچو مضمون
ندامتی بر طبیعت غالب آمد و دل بجانب توبه مایل هم باشد فوراً نفس و شیطان کار خود می کنند
که اگر امروز توبه کردم که وقت ندامت و انابت است باز اگر نفس را بترک این عادت قادر
نیافتم و خیال بر دل گذرانیدم که چرا توبه کردم و از توبه خود حسرت کردم خود ظاهر که فقط همین اندیشه
و حسرت بخاطر خطور کردن کار توبه شکنی میکند فکیف که آهسته آهسته چنین اندیشه و حسرت را
قوت شد و نفس و شیطان که هر دم بکار خود است کار خود کرد تا آخر کار نوبت بتوبه شکنی رسانید
و گناه توبه شکنی بر اصل گناه که ازان توبه کرده ام غالب تر می نشیند لاجرم توبه نباید کرد تا نوبت
بگناه عظیم توبه شکنی نرسد پس همچو خیالات که نفس و شیطان از پیشتر کار خود میکنند نوبت توبه نرسیدن
نمیدهند و اگر رسید مضامین توبه شکنی با بر خاطر می آرایند که او غفور الرحیم و تواب است غافر الذنب
و قابل التوب ستان و کلام اوست ۰ صد بار اگر توبه شکستی باز آ ۰ پس همچو وساوس شیطانی
در زمانیکه نفس طالب و تقاضای نفسانی غالب باشد کی مضامین توبه و انابت را بر دل
جا کردن میدهند خصوصاً و حالیکه با ایام جوانی و دولت و کامرانی هم جمع باشد زیرا که حضرت شکم
بدولت محتاجی و تمهیدستی خود تعلیم نمیپذیرد میشوند که همچو امراض فسادات گندم بسبب پر شدن شکم
پیدا میشوند که عشق مجازی هم بدولت همین گندم یکی از امراض پری شکم است که صاحب حال

بسهو و نسیان بیان کرده شد که بر سبیل سخن ذکر فواید توبه و استغفار و ثمرات آن بمضامین
ترغیب تمام و تحریص عام تقدیر ضرورت مقام در جولانی خامه سبکخرام با قرام رسید اگر جان
سخن همین است که همچو مضامین ترغیبات توبه و فواید و ثمرات توبه زیاده ازین دفتر دفتر در کتب
مبسوطهٔ اخلاق و قرآن و حدیث به بسط تمام مذکور است مگر گفتن و نوشتن و از کتب مبسوطه
نقل و بیان کردن سهل است و کردن مشکل بر هر کس که افتاده است میداند که هر گاه این
نفس سرکش را از ایام باد جوانی و شورش جوانی که با دولت اقتدار و حکومت جمع باشد عادت
معاصی خصوصاً بمقتضای نفس شهوانی جبلی بمنزلهٔ طبیعت ثانی شده چنان گناه عظیم بر دل سهل
شود باز آنرا بطمع بهشت و خوف دوزخ و ترغیب توبه ترک دادن با مکان نفس بشری میباشد
که در چنین حال و همچو ایام حال طبایع چنان میباشد که حالیه گفته شده ☜ باغ و بهار و مطرب و می
و باده جام ❊ گر توبه نشکند چه کند در چنین مقام ❊ علی هذا که در وقت و حالت خود از غامه برآمد
☜ خزان رخت از چمن بربست و بلبل زار زار آمد ❊ معاشر دارای ناصح که ایام بهار آمد ❊
و هم از همین جا بمقتضای وقت حسب حال است که ☜ گر خزان آید شوم من نیز تایب همچو شیخ
❊ توبه شکستن روا باشد با یام بهار ❊ و هم از اینجا بجواب ناصح وقت است که ☜ دل تو چون
دل من گر نه جائی مبتلا باشد ❊ در اینصورت بحکم هر چه فرمائی روا باشد ❊ اینکه حسب حال
و مقال خود است باری هر نفس بشر را علی قدر حال همین حال است که در ایام جوانی چنانکه اقتدا نی
☜ و در دل هوس گناه و بر لب توبه ❊ زین توبهٔ ناصواب یارب توبه ❊ علی هذا خود ظاهر
که در چنین وقت و حال که در ایام طفلی و جوانی با دولت و حکومت هم جمع باشد خیال توبه و
سخن ناصح را چه مجال و گنجایش میباشد تا اینکه مرتبه از پند و نصایح گذشته نوبت بتقید و بند
و بستن دست و پای خود رسید حتی که پادشاه وقت و دستور عهد همه تن بر همین کار مصروف

إلا من تاب وآمن وعمل صالحا فأولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات
وكان الله غفورا رحيما ومن تاب وآمن وعمل صالحا فإنه يتوب إلى الله متابا ط
وبالاتر ازینهمه کمال شان مغفرت وتوابی ازین آیه کریمه توان یافت که باعث توبه وایمان
وآیه مغفرت ورضوان شامل وحشی نامی گنهگار قاتل حضرت حمزه علیه السلام عم نامدار آنحضرت
صلے الله علیه وآله وسلم بوده است که شان نزول این آیه کریمه همین است که میفرماید
قل يا عبادي الذين أسرفوا على أنفسهم لا تقنطوا من رحمة الله إن
الله يغفر الذنوب جميعا ط إنه هو الغفور الرحيم آخر کار همین
توبه وایمان درین عالم ظاهر چنان اثر قبول توبه ظاهر شد که همین وحشی در زمانه خلافت
حضرت صدیق اکبر خلیفه اول رضی الله عنه بو مسیلمه کذاب را که بعد آنحضرت صلے الله علیه وسلم
معاذ الله دعوی نبوت کرده بود بهمان حربه بجان کشت که حکایت او معروف ودر کتب سیر
مذکور است پس این ثمره یک توبه است که با همچو گناه عظیم وچه گناه که قتل نفس وچه نفس که
عم مهربان رسول خدا صلے الله علیه وآله وسلم چنین کافر جانث را بشرف اسلام وقبول
توبه بانمقام رسانید فکیف که مومن مسلم همین که ندامت گناهان گذشته مضمون ثابت
بر دلش غالب آمد واشک ندامت از چشمش فرو ریخت آن دریای رحمت که نخواهد که مراد از شان
غفار یست خود بجوش خود جوش میزند چنانکه بالاتر مذکور است ازین مقام سعدی علیه الرحمة در دیباچه
گلستان از حدیث قدسی بشارت میدهد یا ملائکتی قد استحییت من عبدی
فلیس له سیئة وغفرت له که گفته شده ٭ چو من هر که دارد گنه بیشمار ٭ بگرید چو در
درگهش زار زار ٭ کند شرم از جرمش آمرزگار ٭ کریم است ولطف خداوندگار ٭ گنه بنده
گر چه است او شرمسار ٭ فایده انکه اندک از مصلحت وحکمت عالم غفلت وگیتی نوع بشر

خطا پوش عذر نیوش نواند بود که قصد تفیش در همین عالم ظاهر بطور اموزخ ملاحظه شود که بلفظ آب اگر بقصد و علم بشیر از حلق فرو شد صوم نمی ماند و کفاره واجب می آید و بسهو و نسیان ولا علمی اگر خوب شکم سیر خورد و آشامد صوم بدستور است فافهم وفقک الله که چه تقدم بالحفظ برای عذر پذیری ما گنان محسم قبل از وجود ما عاصیان تقدیم پذیرفته که همه عالم را خواب و غفلت پیدا کرد و نوع بشر را از سهو و نسیان ترکیب داد و بنای این عذر پذیریها از ابتدا همین سهو و نسیانست که بالا مذکور شد فنسی ولم نجد له عزما تا اینکه بهمین عذر نسیان بنظاد فتاب علیه عذر توبه حضرت ابوالبشر پذیرفته بهمین معامله سنت ابائی را برای انبیای او تا طلوع آفتاب از مغرب در توبه باز داشته علی العموم بوعده ها موکد و متواتر موفق فرموده صد بار اگر توبه شکستی باز آ تا اینکه از غایت کمال جوش شان توابی و غفاری برای مغفرت کبایر منصوصه هم حکم توبه و وعده مغفرت است و چه وعده که فقط بر عفو گناه اکتفا نیست بلکه در بدل سیات حسنات را قایم میکند پس بهتر و خوشتر ازین گنج مخفی چه نعمت تواند بود و طلاق لفظ گنج مخفی چه قدر بر بین صفت توابی و غفاری زیبا تر است چنانکه آتش در سنگ مخفی است که بدون تحریک چقماق توبه و ندامت این آتش مخفی بر نمی آید که لعل از سنگ و خزانه از زیر زمین بدون شکستن و کافتن بر نمی آید آتش کرشمه قهر و عذاب است از صدمه آهن از سنگ بر می آید و این گنج مخفی که محض نور و رحمت و مغفرت است به آب اشک توبه و ندامت آتش قهر را انشانیده نور افشانیها میکند که سوء اگر توبه پذیری و عفو و مغفرت تبدیل همه سیات را بحسنات مزید میفرماید که میفرماید والذین لا یدعون مع الله الها آخر ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون ومن یفعل ذلک یلق اثاما یضاعف له العذاب یوم القیمة ویخلد فیه مهانا

بدیده ظاهر معاینه تواند شد در وقت وحالت خود از خامه این سیه نامه در کتاب ظهیر الایمان
در منزل چهارم مقام دهم بلطف تمام برآورده اند که بتکلف هر کس بحشیه سر تواند دید المختصر
بر این نفس سرکش هیچکس از انبیا راهم اختیاری نداده اند که ما ابرئ نفسی ان النفس
لامارة بالسوء خود از زبان حضرت یوسف علیه السلام منیفرماید و زمام اختیار این نفس
سرکش خاص بدست خود داشت که با نبی حبیب خود صلے الله علیه وسلم حکم منیفرماید که قل
لا املک لنفسی نفعا ولا ضرا الا ما شاء الله الخ پس اینهمه اهتمام بگناه نامردم و پیدائش
نفس آماره و آفرینش این تمام عالم دنیا بچنین شر و محض نبا بر اظهار همان گنج مخفی است که
مراد از ظهور شان توابی و غفاری و ستاریست و ظهور همین صفت غفاری مایه کمال معرفت اوست
از ینجا بمفهوم معنی این حدیث قدسی توان رسید که وارد است کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق و اینکه اینهمه عالم را همه خواب و غفلت پیدا فرمود چنانکه بالا بوجوه آن
نشان داده شد هم ازین است که مایه عذر گناه بندگان اما عاصیان و حیله نسیان برای قبول
توبه ما گنهگاران مهیا باشد که بر حرکات و معاصی عالم خواب و سهو و نسیان مواخذه نمیباشد
و ترکیب نوع البشر بسهو و نسیان هم محض برای همین حفظ ماتقدم است که افعال سهو و نسیان
بلا عزم و اراده لایق معذور داشتن میباشد از ینجاست که در ازل هم همین عذر نسیان و نبود
عزم بالقصد حضرت ابو البشر را معذور داشت تا برای توبه پذیری گنهگاران سبب باشد که میفرماید
فنسی و لم نجد له عزما الخ پس در هر کار خیر و شر نیت و اراده را مقدم داشته اند مثلا
گر سیسه زری از کسے گم شده بکدام مسکین محتاج بحکم تقدیر عاید باشد آن صاحب زر را چگونه
اجر و ثواب این عاید نمیتواند شد که این اتفاق به نیت و اراده او واقع نشده است همچنان اگر
گناهی و عصیانی بلا اراده سهوا واقع شده باشد چگونه احتمال مواخذه خیان ارحم الراحمین

فنسی داد گواهی بعذر نسیانش — ولم نجد له عزما بقولش افزود
مرا چه عذر که دانسته میکنم عصیان — بدون توبه بآبناش کی شوم معدود
شد این نوع معاقب به لیس من اهلک — من این گنه کنم و اهل او تو انم بود
مگر نه از پسران همین پدر بودند — که خلد هم نگرفتند در مقام شهود
ببین بآن پسر او که در تدارک آن — نخورد گندم و از نان جو غذا فرمود
همان بهشت که آن را پدر بگندم داد — بجو خریده و بازش بدیگران نخشود
دهم سوال چو انگشتری دهد بنماز — دهد نجلد برین بی سوال حکم درود
پس ای عزیز اگر حجت است نام پدر — خود اینچنین پسر است از همین پدر مقصود
عجب که جرم پدر حیله گناه تو شد — به توبه اش نه نظر شد نه اینچنین مولود
اگر باین خلف الصدق صادقی در حب — شدی تو وارث جنت منم ضمان نخلود
وگر همین بنفاق است حب ظاهر تو — بآن فریق دگر فی السعیر باید بود

آمدم بر اصل سخن از اینجا توان دانست که آن کنز مخفی همین شان تو الهی و غفاری و ستاریست که ظهور آن موقوف بر گناه و توبه بوده است لهذا نفس شر محض را که امارة بالسوء است پیدا فرمود تا ترغیب گناه کند مگر فقط بیچاره نفس را بمقابله روح که نفخت فیه من روحی شان اوست چه پایه و چه طاقت بود که غالب آمده بتحکم گناه میکنانیدکارش از وسوسه بیش نبوده است که یوسوس فی صدور الناس عبارت ازین است لاجرم یکی از اقویا اوستاد الملائک را که اصلش از جن بود بتقویت و معاونت نفس امارة مامور فرمود که نامش ابلیس است و بجکم واستفزز من استطعت بصوتک و رجلک اورا برین نفس امارة مسلط کرد حکم اغوا داد که تصویر نقشه تسلط او برین نفس امارة و راه دخل او برین نفس چنان که کسی را

چو حفظ خود نتوانی ز شر او بارے — هنوز بر لب در توبه هم نشد سد راه
برای مغفرت و توبه واثق و منصوص — چه وعده هاست بقرآن و هم خبر موجود
صدای عام چو خود نبی عبادی داد — علی العموم بود ظل رحمتش ممدود
برای حیله فقط توبه از تو درکار است — که تا بهانه بے مغفرت تواند بود
درین خصوص که در باب توبه قطعه دگر — مختصر گفت بباید بگوش دل بشنود
بوزن و قافیه هم چون برابر است باین — ازین بدان که ز جائی دگر تواند بود

قطعه در باب توبه که انسان در گناه معذور است مگر در توبه معذور نیست

تمام نعمت جنت مباح و هم حاصل — فقط ممانعت از بهر اکل گندم بود
نه از خلیفه حق ضبط شد تکلیف انا — که منهیات مهیا و بیشتر موجود
مباح کمتر و هم دسترس بران کمتر — معین نفس همانست دشمن مردود
علاوه نفس بود خود حریص ممنوعات — که آدمیم ز نسل همین پدر بوجود
وما ابرئ نفسی چو گفت یوسف مصر — چه جاکه بنده نفس ازچنین پدر مولود
بدین وجوه که حفظ از گنه محال بود — سوای توبه چه اصلاح این تواند بود
چو در گناه بارث پدر شدی محبوس — بتوبه نیز طریق پدر توان پیمود
گنه چو کرد پدر ربنا ظلمنا نیز — بگفته و ز سر صدق توبه هم بنمود
تو هم اگر خلف الصدق بوده از وے — بیار توبه و میراث او بگیر بزود
نه اینکه نام پدر در گنه کنے بدنام — تبرک توبه شوے پیرو عدوی جنود
بکن عمل چو پدر گر در اتقش خواهے — که بوده به هم الی ربهم رجوع
اگر فروخت بگندم بهشت را پدرت — بحکم تاب علیه بتوبه هم فرود

چنانکه اولیٰ انظارشان تواب بی — شود با همه عصیان ز توبه ان حشنود
تو هم که بهر گناهان و توبه آمده ٭ — اگر گناه کنی توبه نیز باید زود
صریح ثم یتوب الله من قریب بخوان — که از برای چو ما عاصیان خود ش فرمود
وگرنه توبه کنی مغفرت نهان ماند — ز خلقت تو نشد ظاهر انچه مقصد بود
پس ای عزیز اگر در گنه شدی مغدور — بترک توبه مگر عذر تو ندارد سود
ترا که نفس چنان شر محض بخشیدند — بران تسلط ابلیس دشمن مردود
نه بهر انکه تو خود را دهی بفرمانش — بل اینچنین بود از خلق نفس بد مقصود
که تا جهاد باین نفس شر محض کنی — ملک چگونه توان اینچنین جهاد نمود
هر انکه نفس ندارد جهاد با که کند — چگونه نفس کشی از ملک رسد بوجود

حکایت هاروت و ماروت

دو از ملایکه بودند بسکه عابد تر ٭ — ز شر نفس ببابل بچاه رفته فرود
زنی که بود ز ادنی ترین نوع بشر — چو زهره بر فلک پنجمین نمود صعود
ازین مقام توان دید فرق بینهما — چنان فرشته به ادنی بشر نه همسر بود
ملک بان همه عصمت کم از بشر باشد — بدین شر و ر بشر شد فرشته را مسجود
ز انی اعلم بنگر همین مراد بود — که همچو نفس کشی نا پدا ز ملک بوجود
غرض نفس کشی و تبوبه نوع بشر ٭ — فزونتر از ملک آمد چنانکه شد مسجود
وگرنه لا تحدث از شر او معاذ الله — که هست در حق انسان لربه لکنود
وما ابرئ نفسی بشر نفس صریح است شاهد مشهود
چو انبیا گفتند ز شر او دگری کی بری تواند بود

چه کار آمدی آخر کجا شدی همه صرف
چو من گناه نمیکردم او چه می بخشود

رسول گفت شما گر گنه نمیکردید
دگر سوای شما خلقت آمدے بوجود

که او گناه نمودی و می شدی همه عفو
بدین صفت صفتِ عفو جلوه میفرمود

ز ترمذی و نسائی و مسلم و احمد
به بین حصن حصین صاف واضح و مشهود

بیک مقام زلا تخطئوا لجاء الله
دگر صریح ز لا تنبئوا اشاره نمود

دگر جز این متواتر نصوص قطعیه
بود صریح بقرآن و هم خبر موجود

۷۸۷ قال رسول الله صلی علیه وسلم والذی نفس محمد بیده لو لم تخطئوا لجاء الله بقوم یخطئون ثم یستغفرون فیغفر لهم رواه الاحمد وابو علی ایضا والذی نفسی بیده لو لم تنبئوا لذهب الله بکم ولجاء بقوم ینبئون فیستغفرون فیغفر لهم من استغفر الله غفر الله له فضلا علیه که نصوص قطعیه هم بوعدهٔ مغفرت متواتر پیوسته ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما بقیه اشعار قطعه

نوشت است ذنب مرا بر وزالست
شدم بوعدهٔ ربّ غفور هم موعود

چنان که بهر گنه خلق کرده است مرا
برای مغفرتم کرد همچنان معهود

بشرط توبه مگر کرد مغفرت معهود
بفوت شرط تو شرط هم بود مفقود

هزار بار چو توبه کنے و هم شکنے
بروی تو نکند باب توبه را مسدود

ترا ز توبهٔ هر بار عجز خواهد بود ❊
چه جای عجز دران بحر عفو رحمت وجود

بعذر نفس ترا داشت در گنه مقصود
بترک توبه مگر هیچ عذر تو نشنود

چو همچگونه ترا چاره از گنه نبود
مگر برائے گنه توبه هم ضرور نمود

چو نفس دادهٔ و محکوم نفس هم کرده است
امور خیر ز محکوم نفس شد مفقود

چگونه نفس بشر بگنه تواند زیست
نخواندهٔ تو به قرآن حکایت داؤد

خودش برای گنه خلق کرد گندم را
خودش بنای گنه در بهشت خلق نمود

خود آفرید تقاضای خوردنش در دل
که رغبتش زد گر نعمت بهشت افزود

نه منع کرد ز خوردن ز قرب منع نمود
اشارتی است زلا تقربا براین موجود

نمود نفس سلط حریص ممنوعات
چه اهتمام ز بهر گناه ما فرمود

ازین صریح عیان شد که نوع انسان را
صریح بهر گنه خلق کرد رب ودود

وگرنه بهر عبادت ملک چه کم بودند
نفوس قدسیه هر وقت در قیام و قعود

چه حکمت است درین آنحکیم مطلق را
که این قدر پی عصیانم اهتمام نمود

بدین شرور چرا داد بر ملک ترجیح ❊
چرا ملایکه بردند جمله سر بسجود

که خود بنسبح ز گفتند و هم بتقدیس لک
زانی اعلم اخر بگو مرا چه بود

خودش بشان ملایک بگفت لا یعصون
بود وجود گنه از فرشتگان مفقود

چو فعل شان همه ما یؤمرون بود تمام
جز امتثال اوامر نمیرسد بوجود

پس اینچنین همه شر را برای چنین همه خیر
چرا چنین شرف آمد که حکم سجده نمود

جواب

بجا سوال نمودی جواب هم بشنو
بجا است شبه که بر خاطر تو یافت ورود

بدانکه فعل حکیم است عین حکمت محض
بجرم و معصیتم حکمتی بود موجود

که چون فرشته گنه گر نکرد مے من هم
صفات مغفرت و عفو او نهان می بود

تمام رحمت و غفران و شان توابی
که هست عمده ترین صفات آن معبود

بر وسعت خویش ❊ اینقدر بحر رحمت است وسیع ❊ که چو من پُر گنه پُر امید است ❊ از بنجاست که گفته شد ❊ چو محض از پی اظهار شان غفاری ❊ برای جرم و گنه خلقت بشر باشد ❊ بهر قدر که گناهان من زیاده تر اند ❊ ظهور مغفرتش هم زیاده تر باشد ❊ چو بر گناه شد اظهار مغفرت موقوف ❊ ضرور شد که سوی توبه هم نظر باشد ❊ وگرنه توبه کنم مغفرت نهان ماند ❊ ز خلقتم همه مقصود مستتر باشد ❊ همین نه مغفرتش بلکه شان توابی ❊ ز ترک توبه باخفا تمام تر باشد ❊ چو علت غائی ز خلقتم حاصل ❊ نبار سوختن من ضرور تر باشد ❊ کسیکه بهر گناهان و توبه پیدا شد ❊ گناه میکند از توبه بخیر باشد ❊ چنان کسی چو بدوزخ رود بجای خود است ❊ سوای نار جهنم کجا مفر باشد ❊ پس ای ظهیر نکردی گر از گنه توبه ❊ بجاست جای تو گر آتش مقر باشد ❊

چون این مضمون وسعت دریای مغفرت بسطے تمام میخواهد و عنان شدید نیز قلم در همچو مواقع باختیار خود نمیماند لاجرم در کتاب ظهیر الایمان ظهیر الاسلام و مرافعه قضا و قدر و اسرار حکمت بقدر ضرورت مقامات و امداد روح الارواح از صفت این کنز مخفی شرح داده شد آنجا هم که همین بیان و همین مقام است البته بقدر ضرورت مقام مهمل نباید گذاشت که سوای انکشاف سر نکته کنز مخفی مفهوم معنی انی اعلم ما لا تعلمون نیز در ضمن این دانستنی و فهمیدنی است که ملایک معصوم از گناه را برای سجده چنین گناهگار مجسم حکم فرمودن چه حکمت دارد و این سر نکته باریک که ملایک را هم ازین خبر نکرده اند البته فهمیدنی و بدل دانستنی و یاد گرفتنی است ازینجاست که بصورت موزون بر خاطر رسیدند تا بجا فطعه تر یکتر باشد قطعه در بیان سر نکته کنز مخفی و مفهوم معنی انی اعلم ما لا تعلمون ❊

چو محض بهر عبادت و ذکر و طاعت خویش ❊ ز خلق ما همه بودی خدای را مقصود
فرشته سیرت و بی عیب و بی شکم بی نفس ❊ نفوس قدسیه معصوم خلق میفرمود
نه همچو نفس که امّاره است خود بالسوی ❊ وگر تسلط ابلیس هم بران افزود

چه حکمت وچه مصلحت نیز دانی است بلکه همین قدر مجمل ارشاد شد که اِنّی اَعلَمُ مَا لَا تَعلَمُونَ
یعنی ما میدانیم انچه شما نمیدانید و آخر کار خود ظاهر کرد انچه معاصی وطغیان ونافرمانیها وخونریزیها
وفسادات از نوع بشر بر روی زمین واقع شدند ومیشوند محتاج بیان نبوده است که ظَهَرَ الفَسَادُ
فِی البَرِّ وَالبَحرِ بِمَا کَسَبَت اَیدِی النَّاسِ عبارت ازین است آخر کار انچه در شکایت
روز اول میگفتند همچنان ظاهر شد که خود او تعالی سبحانه شکایات طغیان ومعاصی بنی آدم
میفرماید که اِنَّ الاِنسَانَ لَفِی خُسرٍ وَاِنَّ الاِنسَانَ لَیَطغٰی پس مفهوم سر نکته اِنّی اَعلَمُ معلوم شد
وگفته فرشتگان درست برآمد و طُرفه تر اینهمه اینکه چنان ملایک معصوم بیگناهان را بر ترک سجده
همچو گناه مجسم حکم فرمود وچه حکم که استاد الملایک را باندک عذر وانکار زجر تمام راند که مردود و ملعون
ابد گردید پس سر این نکته باریک که از پیدا کردن این خلقت عالم بجهان شر ور ومفاسد انچه درین
کنز مخفی است البته فهمیدنی ودانستنی است که سر اسر نبوده است بعد ازین فایده عظیم که
درین غفلت مضمر است انشاء الله بقدر مساعدت وقت وقف خامه نامه خواهد شد

آمدم بر بیان جان سخن ✤ جان من گوش جان بجانب من ✤ پس بیان این کنز مخفی مجملا اینست
که عمده ترین از صفات ذات کبریا عز اسمه وجل شانه شان توابی وغفاریست که توبه پذیرفتن و
گناه بخشیدن عبارت ازین است هرگاه همه ملایک قطعا معصوم از گناه پیدا کرده شدند باز
این عالم وآدم را باین شرور ومفاسد وغفلت وگناه مرکب بخطا ونسیان اگر پیدا نمیفرمود
تا ظهور شان توابی وغفاری که مراد از کنز مخفی همین است چگونه صورت می بست پس آن
کنز مخفی همین شان غفاری وتوابی است که ظهور آن موقوف بر پیدایش چنین عالم غفلت
مایه شرور ومفاسد است از مولانا مغربی علیه الرحمة ✤ وجود من همه از بود ظهور تو منست
✤ فما ظهرت ولولای لما کان لولاک ✤ چنان بگذشت عصیانم ز حد بیش ✤ که باز دغفرت

بجمیع وجوه نیکوتر باشد فکیف کان کذا باری از خلقت این جیفه شر محض آن کنز مخفی کجا و چگونه ظاهر شد که فساد و اتش در تمام عالم کون و فساد ظاهر و باهر است که ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ عبارت ازین است پس و چنین فساد ظاهر آن کنز مخفی کجا ظاهر شد و نیندید پرسیدای هوشمند جوابت بگویم گر آید پسند اکنون بگوش دل توان شنید که اینعالم غفلت اگر همه شر نبودی آن کنز مخفی که همه خیر است هرگز ظاهر نشدی ظهور آن کنز مخفی محض بسبب شر و فساد اینعالم کون و فساد است اینجا که این نکته باریک تر شد شرح این سر نازک ضرور تر شد فَاسْمَعْ وَتَدَبَّرْ ای عزیز دریاب و همه گوش باش این آن راز است که ملایک هم در تفحص این چه بیان و استکشاف این حیران ماندند و از جناب باریتعالی عز اسمه پرسیدند و بجز انی اعلم نشنیدند که لا علم لنا گفتند که آخر کار این راز حکمت الهی از خلقت اینعالم غفلت خود بخود ظاهر شد مگر ندانی که هرگاه مشیت ایزدی بخلقت آدم علیه السلام اقتضا فرمود نفر شتگان خطاب شد که خلیفه بر روی زمین پیدا میکنم کما قال عز و جل اِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلِيفَةً فرشتگان بالاتفاق گفتند که آیا پیدا خواهی کرد بر روی زمین همچو کسانرا که فساد و خونریزیها بر زمین برپا کنند کما قال عز و جل اَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ طعنی ما همه ملایک تسبیح و تحمید و تقدیس تو میکنیم و بنی آدم فسق و فجور و فسادات و خونریزیها خواهند کرد کما هو ظاهر و الحق که ملایک را از ازل معصوم و بری از گناه سرشته اند لَا يَعْصُونَ اللّٰهَ مَا اَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ و صفت و حال آنها است بخلاف این نوع بشر که همه گناه مجسم مرکب بخطا و در عالم غفلت مبتلا فکیف کان کذا که كَلَّآ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَيَطْغٰٓى بیان حال اوست پس ملایک را بجواب قول آنها از سر این نکته هیچ ارشاد نشد که در پیدا کردن این خلقت انسانی که سراسر مایه معصیت و طغیانی است

قل من حرم زینة اللہ التی اخرج لعبادہ والطیبات من الرزق

علی ہذا حبیب او صلی اللہ علیہ وسلم ہمین دنیا را مزرع آخرت فرموده است کہ الدنیا مزرعة الآخرة

پس صورت جمع بین القولین متناقضین چہ تواند بود لاجرم سر این نکتہ باید شنید کہ لفظ دنیا

بقاعدۂ نحوی بدو معنی آمده است یکی دنیا از دناءت مشتق است کہ دنیای دنی عبارت ازین است

صیغۂ مذکر اسم تفضیل این ادنی آمده است یعنی دنی ترین ادنی بمقابلہ اعلی است و صیغۂ

مونث اسم تفضیل دُنیَی است بالف مقصورہ املای این اینست و بالف دراز کشیده ہم دنیا

در رسم خط کلام اللہ آمده است پس معایب ہمین دنیای دنی عقلاً و نقلاً و صراحتہ در قرآن و

حدیث ظاہر و باہر است کہ اندکی ازان بالا در نظم و نثر مرقوم شد و صریح تر بخشیم ظاہر نمایان

و ہر کس را بقدر حال خودش تجربہ و معاینہ در آمده کہ محتاج بیان نبوده است دوم

دنیا از دَنُوّ مشتق است دَنُوّ بمعنی نزدیک کنندہ است یعنی نزدیک کنندہ بخدا این اسم

صیغۂ اسم تفضیل بلفظ اُدنَی آمده است کہ میفرماید فکان قاب قوسین او ادنی

و ہم این را صیغۂ تانیث اسم تفضیل دُنیَی آمده است املای رسم خط انہم بالف دراز کشیده

بصورت دنیا روا تواند بود پس این دنیای دَنُوّ کہ نزدیک کنندۂ بخدا است محض دین است

آن ہمہ صفات دنیا کہ در قرآن و حدیث است منسوب بہمین دنیای دَنُوّ است و انچہ از

معایب دنیا در قرآن و حدیث وارد است منسوب بدنیای دنی است کہ از دناءت مشتق است

چنانکہ بالا گذشت اکنون نکتۂ دیگر بالاتر ازینہم باید شنید کہ ہمین عالم ظاہر دنیا را بلفظ

کنز مخفی بحدیث قدسی تعبیر میفرمایند کہ کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق

پس جانب چنین سر محض عیوب مجسم بی ثبات فانی خواب و خیال غفلت محض نسبت کنز مخفی

چگونہ زیبا تواند بود آیا درین چہ نکتہ و چہ سر است زیرا کہ شان کنز مخفی چنان است کہ ہمہ خیر و

زینگونه شعر محض چرا ساخت آنحکیم — آخر درین چه نکته چه حکمت نهایت است — یعنی برین نخست نتنی دل خدر کنی

با اینهمه اگر نگذاری قیامت است — با همچو عیبها تو چرا میکنی قبول — با همچو شعر محض چرا این محبت است

این سجن آدم و همه ابنای آدم است — در سجن جز بلا و مصیبت چه رحمت است — چون اینچنان بحکم خبر سجن مومن است

بر سجن دل نهادن مومن حماقت است — زان بی ثبات شد که گذرا خرمتی دلی — از بی ثباتیش نگذاری که عبرت است

چندی مساعدت هم اگر میکند بغیر — عجب و غرور و معصیت کبر و نخوت است — آندم چه لطف شد که ترا اول دین گرفت

پیک اجل بجز ستاندچه حسرت است — این نیز کمتر است که در عین زندگی — اکثر بباد رفته و جان در مخافت است

در رفتنش تحسر و در حال بودنش — هر لحظه خوف سرقه و تاراج و غارت است — زین جمله نیز قطع نظر خویش و اقربا

هر یک بفکر کشتن تو در عداوت است — هر کس قریب تر بعداوت قریب تر — دست دعا بگرد بخشیم و رأفت است

در بودن و نبودن و در موت و زندگی — خالی بهیچ حال نه این از رقابت است — چون زین بلا نجات نیابد بهیچ نوع

لیکن بیکطریق که نامش قناعت است — زان پیشتر که او بگذارد تو خود گذار — ورنه جواب گم ترگوار اچه حجت است

یک داع حسرتست بدل بر تنت نهد — تکوی ظاهرهم و از وی عبارتست — او خود ترا گذاشت چو بگذاشتی تو اش

این نگذشتیت بحقیقت نصیحت است — ای واعجب که خود همه عیش گذشتنی — بازای ظهیر گر نگذاری غرامت است

چون این همه معایب دنیا عقلاً و نقلاً و صراحتاً ظاهر و باهر بلکه معاینه

و تجربه هر فرد بشر بقدر حال است پس صفات و مدایح چنین شعر محض با نهمه استهجان و معایب قرآن

و حدیث چراست تا اینکه بلفظ مغفرت و رضوان همین دنیا را تعبیر میفرماید که مغفرة من الله

و رضوانه آمده است و نیز در مقام عطای تمام نعمای دنیوی حکم گرفتن و پذیرفتنش بخصر

سلیمان علیه السلام بلفظ عطا و منت پذیر یها آمده است که هذا عطاؤنا فامنن او

امسک بغیر حساب و نیز همین نعمتهای دنیوی را بلفظ فضل خود تعبیر میفرماید که ذلک فضل الله

یؤتیه من یشاء و کسانیکه ترک لذات و زینت های دنیا گفته اند در این مقام خیال ایراد است که

کرده اند تا اینکه خود خالق عالم متاع غرور و لهو و لعب میفرماید و اموال دنیا را به لفظ فتنه
میفرماید و با همه عیوب نمایان همه خواب و خیال چنان که مذکور شد و حبیب او نیز صلے اللہ
علیہ وسلم تمام دنیا را ملعون و جیفه میفرماید پس چون خالق این تمام دنیا همان حکیم مطلق است
چنان حکیم چرا چنین معایب پیدا فرمود که خود عیوب این بلفظ لهو و لعب و فتنه بیان میفرماید
و با همه عیوب صریح فانی و بی ثبات هم بوده است که خواب و خیال و غفلت محض است پس
درین چه حکمت و چه نکته و چه سر الهی است از هیچ حکیم مطلق چنین شی عیب محض بوجود آمدن
یعنی چه که فعل چنان حکیم خالی از حکمت نباید بود باری درین چه حکمت بوده است لاجرم
اکنون توان دانست که سر این نکته بس باریک و لطیف و بس بلند و دراز است درین
عجالهٔ مختصر بشرح این متوجه شدن از اصل مطلب که مراد از بیان اسرار غفلت است
دور افتادنست اکثر در بیان معنی دنیا بمقامات متفرقه و اوقات مختلفه بقدر مساعدت وقت
از خامهٔ این سیه نامه برآورده اند بقدر ضرورت مقامات در کتاب ظهیر الایمان و ظهیر الاسلام
و مفتاح الرزق و اسرار حکمت بشرح و بسط تمام ازین خامه برآورده اند که التبه دیدنی
و فهمیدنی است مگر چون اینجا هم سخن بدینجا کشید لاجرم بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله
بر بیان این نکتهٔ لطیف اکتفا میرود و چون خالی از لطف ننمود لاجرم بصورت موزون
بهر نمط که بخاطر رخت از ناطقه بخامه و از خامه بنامه سپرده می آید تا بحافظه تر دیکتر
باشد البته دیدنی و فهمیدنی است انه لقول فصل و ما هو بالهزل

بیان وجه شر محض بودن دنیا و حکمت الهی که درین مستتر است

دانی که خالق همه دنیا بود حکیم فعل چنین حکیم نه خالی از حکمت است پس اینچه حکمت است که دنیا تمام
رنج و بلا و فتنه و آشوب آفت است خود عیب این بلهو و لعب میکند حکیم ملعون جیفه قول جناب ساتر است

هم بر اینهمه هوشیاران که فقط کلیم خود را بدرمی برند غالب تر نشینند و وین سعی میکنند که بگیرند و غرق
راه لاجرم جاری کنند و چنین قانون و فرمانفرمای حکم کن فیکون آنست که فی مقعد صدق
عند ملیک مقتدر مقام اوست و مبشر برسول یاتی من بعدی اسمه احمد
نام اوست صلی الله علیه وسلم چون اینعالم خواب است و در خواب نوع بشر بی اختیار و معذور
میباشد لاجرم آن کارفرمای عالم غفلت و اجرا کننده آن قانون جامع چنان درکار است
که رحمت محض و رافت مجسم باشد تا این خفتگان عالم غفلت را بکارهائی که در عالم خواب غفلت
سرزده باشد معذور و معاف داشته نبرمی و تفهیم و موعظه حسنه بیدار کرده بجانب راه راست
هدایت فرماید از نجاست که آن نازل کننده قانون اعظم در اصل فطرت آن اجرا کننده قانون
چنان رافت و رحمت سرشته است که میفرماید لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه
ما عنتم حریص علیکم بالمومنین رءوف رحیم فکیف که بهمین امر ما مور هم باشد کما قال عز و جل
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین زیرا که بدون رافت و رحمت و لینت رجوع و گرویدگی
خلایق بمحبت و ارادت نمیباشد که میفرماید ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا
من حولک فاعف عنهم و استغفر لهم پس این کمال مرتبه رعایت و عذرپذیری
ازین نمافلان عالم غفلت توان دید که گناه بسبب غفلت من میکنم و حکم استغفار برای
گناهان من بحبیب خود میفرماید که میفرماید و استغفر لهم و برای پند و موعظت و نصیحت هم
حکم بموعظت حسنه و حکمت نبرمی و دلاسا میکند که بحبیب خود حکم میفرماید ادع الی سبیل
ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة الخ و اینکه عالم و تمام دنیا را نجس و ملعون و
لهو لعب سرشته اند و با اینهمه معایب بی ثبات و فانی هم بوده است و همه خاصان بارگاه
کبریا و هوشیاران و عقلا و حکمای الهی هزاران معایب و هیچ و این دنیای فانی دفتر دفتر

از قبیل همچو هوشیاران بودی که در صفت ایشان حکیم و غیره هم گذشت تا بهمان رعایت یک عالم
بیداری ملحوظ میداشت در اینصورت اینهمه کارخانه عالم غفلت که کُنتُ کَنزًا مَخفِیًّا طپیدن
اینست برهم میخورد و این خود معلوم است که خلقت این عالم برای معرفت الهی است که
اَحبَبتُ اَن اُعرَفَ فَخَلَقتُ الخَلقَ عبارت از نیست اینجا که لفظ اَحبَبتُ آمده است و لفظ
شِئتُ وَاَرَدتُ وَاَقضَیتُ که مناسب تر باین مقام بود نیامده است این نکته بس بلند و شرح این
دراز که این مختصر بتصریح آن برنمی تابد و از اصل سخن دور میشود که اینجا اصل سخن از بیان سر حکمت
عالم غفلت مراد است لاجرم باصل سخن می آیم که خلق عالم برای معرفت است ❊
کُنتُ کَنزًا دلیل این صفت است ❊ پس اگر جاری کننده این قانون جامع کسی از امثال
همچو موحدین فنافی الله میبود و اجرای همچو احکام چنین قانون که رعایت هر دو عالم داشته باشد
چگونه صورت می بست که اینهمه عالم غفلت در نظر او باطل مینمایید چه دنیا چه عقبی چه حور و قصور
سوی الله عن کُل شئی نفور ❊ چنانکه بالا گذشت پس از همچو هوشیاران که فقط گلیم خود از موج
بدر می برند و از برآوردن غریق خبر ندارند انتظام چنین عالم غفلت و اجرای احکام همچو قانون
جامع چگونه صورت می بست از اینجاست که در احکام شرائع این قانون اعظم هیچ جا برای
ترک اینعالم غفلت حکم نیامده است بلکه حکم سواء الطریق همین است که در پرده همین عالم غفلت
ظاهر بهوشیاری باطن بسر باید برد و صورت هوشیاری باطن و غفلت ظاهر در اینعالم غفلت
بدین نمط منصوص و مامور به بوده است که میفرماید وَاذکُر رَبَّکَ فی نَفسِکَ تَضَرُّعًا
وَ خِیفَةً دُونَ الجَهرِ مِنَ القَولِ بِالغُدُوِّ وَالآصَالِ وَلَا تَکُن مِنَ الغَافِلِینَ مراد اینست که
دست بکار و دل به یار باشد که از ریا و سُمعه هم محفوظ است چنانکه بالا مذکور شد پس کار مشکل
همین است که برعایت اینهمه کارهای عالم غفلت چنان بیدار و هوشیار باشد که در اینعالم سرای

واگر درین دنیا چنان بخواب بیند که مال بسیار بفقرا و مساکین خیرات و انفاق میکند البته بعد بیداری
همچنان تعبیر نیک از حصول مال و نعمت در دنیا متیقن و خوابش راست است پس همچنانست که
در نیعالم خواب انچه از خیرات و حسنات و انفاق میکند تعبیرش در انعالم بیداری ده چند زیاده تر در انعالم
مسلم و موعود متیقن و منصوص است فَلَهُ عَشْرُ اَمْثَالِهَا آمده است نظیر انیهم ذات
مستغنی الصفات نواب مصدر الصدر آویزهٔ گوش دوران و سرمهٔ چشم نزدیکان است فقط

تمهید نعت احمدی در ضمن همین مضامین عالم غفلت و شان نزول کلام الله

پس برعایت انتظام چنین عالم غفلت چنان قانونی درکار است که جانب حفظ و بقا و اجرای
اینهمه کاروبار عالم غفلت و اینهمه طول امل ها که ظاهر است هم بدستور بحال و جاری باشد
و هیچگونه درین کمی و نقصان و فتوری راه نیابد و جانب آخرت هم که عالم بیداریست از دست نرود
که جزا و سزای تعبیرات اینهمه خوابهای انیعالم خواب در همان عالم بیداریست پس آن قانون را
که کلام عالم آفرین است قرآن نام است و در لوح محفوظ محفوظ است بَلْ هُوَ قُرْاٰنٌ مَّجِيْدٌ فِيْ لَوْحٍ مَّحْفُوْظٍ شان اوست و احکام قانون را شریعت نام است که شَرَعَ لَكُمْ مِّنَ الدِّيْنِ عبارت
ازانست و برای اجرای همچو احکام شخصی بچنان صفات درکار است که رعایت هر دو جانب را
داشته باشد تا کارهای انیعالم خواب را تعبیرات نیکو در انعالم بیداری دریابد ازینجا است که همه
احکام دادوستد و خرید و فروخت و نکاح و طلاق و حدود و قصاص و حقوق عباد و حقوق الدین
و قطع و فصل مقدمات و جمیع کارهای انیعالم رعایت هر دو عالم ترتیب تمام دران قانون اعظم
مندرج اند و کسانیکه حسب احکام چنین قانون بکاروبار انیعالم بتجارت و خرید و فروخت و داد ستد
و غیره نجوش معاملگی ها مصروف اند و دست بکار و دل بکار ساز دارند صفت و حال شان اینست
لَا تُلْهِيْهِمْ تِجَارَةٌ وَّلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ الخ پس کارفرمای چنین قانون جامع اگر کسی

دران زمان که زحسرت نمیمیکشاید کار بدلاجرم نوعیکه تعبیرات خوابهای اینعالم غفلت هنگام
چشم کشادن میجویند همچنان تعبیرات این عالم خواب بعد چشم بند شدن درانعالم می یابند که
ثواب وعذاب نام آنست ونوعیکه خوابهای اینعالم اکثر پریشان میباشند که هیچ تعبیر ندارند
بلکه بعد بیداری بخوبی یاد هم نمی باشد همچنان عمریکه درین عالم رایگان وبیکار گذشت که بخبر فضولیهای
لایعنی هیچ گناه شرعی برنداشته اند وکار حسنات وثواب نکرده اند تعبیر همچو خوابهای پریشان
درانعالم بجز حسرت وافسوس هیچ نیست که ثواب وعذاب بران مترتب نبوده است وهر که
دراینعالم غفلت بسلامت روی وصلاح وتقوی وخوش معاملگی باشل نواب بمصدر الصدر
بسر می برد تعبیر همچو خوابهایش درانعالم مانند خوابهای راست اینعالم است که انچه درخواب
از راحت وحسنات دید همان تعبیر آن راست براست درانعالم بعد بیداری یافت که خواب
راست محتاج تاویل وتعبیر نمیباشد که مفهوم معنی آنکه کریمه از یمقام خبر میدهد لَقَدْ صَدَقَ اللّٰهُ رَسُوْلَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ الی آخره وآخر کار هرگاه که چشم ظاهر او بند شد درانعالم بیداری
رفته بیدار شد تعبیر اینهمه خوابهای راست درانعالم نیز راست براست یافت چنانکه خوابهای
راست کرداران راست گفتاران راست معامله دراینعالم راست براست بیان واقع واقع میباشد
ومحتاج تعبیر نمیباشد همچنان درانعالم نیز تعبیرات خوابهای اینعالم از اجر وثوابات اخروی
راست براست میابند که هرگونه اجر وثواب بیمنت حاصل میکنند فَلَهُمْ اَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُوْنٍ
اینکه حال خوابهای وتعبیرات راست بازان در هر دو جهان چنانست وبالعکس بالعکس مثلاً
دراینعالم کسی بخواب بیند که زر ومال وخزائنه بسیار فراهم کرده است بعد بیداری ممکن نیست
که زر ومال در دست خود بیند بجز حسرت هیچ نخواهد دید پس همین حال تمام جاه وحشم ومال ومنال
اینعالم خواب است که بعد بیدار شدن درانعالم بیداری بجز حسرت وتغابن هیچ بدست نخواهد بود

هست مدظلها ✤ وصورت ثانی همان است که بالا مذکور شد درین مقام هرکرا انتباه
شد و هوشیار گردید ازین عالم غفلت کناره گزید مثل لقمان حکیم که با همه درازی عمر که
هزار ساله میگویند درین سرای فانی چنان مسافرانه بسر برد که گفته اند ✤ داشت لقمان
یکی کربچه تنگ ✤ چون گلوگاه نای و سینه چنگ ✤ بوالفضولی سوال کرد بوی ✤
کاین چه جانیست یکدو دست و سه پی ✤ با دل دردناک گریان پیر ✤ گفت هٰذا
لِمَن یَمُوتُ کَثِیرٌ ✤ ازینجا توان دانست که اگر بنای این عالم باین غفلت شدید نبود
و هرکس مثل لقمان هوشیار زیستی باری این کارخانه عالم غفلت که محض بدولت
غفلت آباد و جاریست کی و چگونه قایم ماندی و عجائب صنایع و بدایع قدرتهای
الهی چگونه ظاهر شدی هرکس از غایت هوشیاری مثل لقمان و افلاطون در نشیب کوهی
و مغاکی و یا غاری منتظر مرگ بسر می برد و اینهمه نعمای جهان که لَا تُحْصُوهَا در شان
اوست محض بیکار میبود و همه کارخانه این عالم برهم میخورد پس ازینجا توان دانست که
✤ اگر غفلت در نیعالم نبودی ✤ بقای اینجهان یکدم نبودی ✤ اینهمه صورتهای غفلت و مصلحتهای
غفلت خود بدیهی و نمایانست که حاجت به بیان ندارد پس اینهمه عالم غفلت را عالم خواب
توان دانست که در حالت خفتن غفلت لابدیست در نصورت صحیح تر است که انچه در نیعالم
ظاهر ظاهر می بینند بعینه چنانست که خواب می بینند و خود ظاهر که در عالم خواب چها چها عجائبها
بنظر می آیند همین که چشم کشاد هیچ نبود همچنان این خواب های عالم غفلت که می بینیم همین
که چشم بند شد هیچ نیست چنانکه بیداری این عالم غفلت از چشم کشادن است همچنان بیداری
عالم هوشیاری از چشم بند شدن است که بجای خود گفته شد ✤ بخواب و غفلت و باز
بسر برم همه عمر ✤ چو چشم بند شود آن زمان شوم بیدار ✤ بجز ندامت و حسرت دگر چه خواهم کرد

عالم فانی هم هنوز فنا نپذیرفته مگر از کسر و انکسار و انقلاب زمانه روبروی چشم و زندگی خود تمام
جاه و حشم و دولت عارضی دنیوی زوال می پذیرد و در زندگی خود مال و دولت خود بدست دیگران
می بینند و باز انتباه نمی پذیرند که عبرت گاه انقلاب لکهنو یکی از نمونه آنست چهارم هر که
مالی و طول املی دارد قطع نظر از دشمنان بیرونی و آفات بالائی همه ورثا و خویش و اقربا بالطبع
متروکه دشمن جان و خواهان مرگ او بیند ۵ هر کس قریب تر بعداوت قریب تر ۵ دست دعا بگر
بچشم وراثت است ۵ با وجود خوف همچو دشمنان خانگی که جان و مال هر دم در معرض خطر است
مرتبه غفلت انقدر غالب است که خدا تعالی میفرماید اَیَحْسَبُ الْاِنْسَانُ اَنَّ مَالَهٗ اَخْلَدَهٗ الخ
پس اینهمه شان غفلت است که با اینهمه انتباهات بدیهی و نصوص قرانی تنبیه نمی پذیرد آری
این شان بخیل و دنی است که تنگی نان و نفقه بر اهل و عیال هم دارد و خود هم نمیخورد و از همه خیرات
و نفقات و صدقات و زکوة دست کشیده بهزار دنائت جمع کرده تمام اهل و عیال واجب النفقه را
هم دشمن جان و منتظر مرگ خود دانسته بصد حسرت از دنیا میرود که مفهوم معنی این تمام سوره کریمه
حسب حال همچو غافلان بخیل است وَیْلٌ لِّکُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ الَّذِیْ جَمَعَ مَالًا وَّعَدَّدَهٗ الخ پس هر که
از ارباب دولت و مال عکس اینست یعنی صاحب جود و کرم با ایثار نزدیک و تبذیر دور است او درین
غفلت نیست بلکه در کمال هوشیاریست پس درچنین عالم غفلت باین هوشیاری زیستن خیلی بعید
آسمانی نیست پس این یکصورت هوشیاری درین عالم غفلت مخصوص برای انبیا و حکمران
عادل است نظیر همچو هوشیاران عالم غفلت جمیع انبیای والاهمت عموماً و ذات ذات الصفات
ذی الجود و کرم جناب مستغنی الالقاب عالیجاه میر غلام بابا خانصاحب بهادر رئیس اعظم سورت
بالقابه و خطابه خصوصاً بوده است که محتاج بیان نیست ۵ آفتاب چه حاجت ستودنش بنیا
که خود بدهد بوی خوش ز ملک ختا ۵ بفرق عالمیان ظل او چو ظل هما ۵ بود کوظل خدا

موت آگاه و خبردار گردانیم مگر بنظر کمال غفلت تو هر روز هر دم و هر وقت بلکه هر ساعت ترا بابر
تاکیدات و انتباه قویه آگاه میکردیم باهم از غایت غفلت و بیخبری ها هنوز آگاه نشدی غرض
کردکی و کجا و چگونه مرا آگاه کردی ندارسید که اول جوان و توانا و قوی بودی تا انکه پیرشدی
موی بدن که سیاه بود سفید شد سلک دندان تمامتر فرو ریخت روز بروز ضعف را قوت
وقوت را ضعف پدید آمد پشت راست خم شد طاقت رفتار و گفتار نماند آن دل و حوصله و
اراده و طبیعت نماند در سمع و بصر ضعف قوی تر شد پوست از گوشت جدا شده شکن در شکن افتاد
اشتها باقی نماند اینها همه مگر اخبار مرگ و علامات مرگ نبودند هنوز همچنان غافلی فاسمع و انبئه
که همین معاملها با هر فرد بشر علی العموم در هر حال ظاهر و نمایانست محتاج بیان نبوده است
با اینهمه انتباهات نمایان مرتبهٔ کمال غفلت را ملاحظه کردنی است که چه طول عمل و طول امل ها است
که حسب حال خود در حالت خود بی اختیار از دل برآمد که طفلی بهنر و بازی و ترک ادب گذشت
عهد شباب در همه عیش و طرب گذشت ۴ موی سیه سفید شد و غافلی هنوز ۴ بیدار شو که صبح دمیدست و
شب گذشت ۴ کسی در خانه یا سرای فرود می آید اگر سهلا و استهزا در دلش شبه انداخته گفته شود
که در خانه بیم دزدان و ذاکه زنانست تمام شب خوابش نمی آید و تا امکان هما نوقت آنخانه و سرای مخلوط را
میگذارد بخلاف این سرای فانی که خانه بر آب است فنای خود و خرابی و ویرانی این خانه و سرای
چه قدر بیقین میدانند و می بینند باری بدولت همین غفلت این غفلت آباد آباد است پس
خود ظاهر و صریح است که اگر اینهمه پرده های غفلت حجاب نبودی چگونه این خانه بر آب چنین
سرای فانی آبادی توانست ماند هر کس را در هر حال چهار فنا در پیش بلکه توام است
و اغفلتاه که باز همچنان غافل یکی فنای این عالم فانی یقینی دوم هنوز این عالم فانی هم
بهیت گذائی باقیست که فنا و مرگ خود بران تقدیم دارد سیوم خود هم بالفعل زنده و این

فخر است ای دوستان ❊ که سعدی خبر داد در بوستان ❊ گدایا نه از یاد شاهی بفور
❊ بامیدش اندر گدائی صبور ❊ الست از ازل همچنان شان بگوش ❊ بقر یاد قالو بلی
در خروش ❊ پس هر کرا درین عالم غفلت از آن عالم الست حرفی بیاد داده اند حالش اینست
که اگر زنده هم ماند درین عالم نماند ❊ چه دنیا چه عقبی چه حور و قصور ❊ سوی الله عن
کل شیء نفور ❊ این یاد داشت ازلی که درین عالم غفلت باختیار خود نبوده است
ع خبر بتائید آسمانی نیست ❊ اینکه مقام بلند است درین عالم غفلت هیچ فرد بشر را
از زمانهٔ ایام ولادت و رضاعت و شکم مادر هیچ خبر و یاد نیست که چه حال داشت با نجز و
الست چه رسد پس اینهمه اگر از غفلت نیست چیست فَانْتَبِهُوا اَیُّهَا الْغَافِلُونَ واغفلتا
که از غفلت خود خبر نداریم و با اینهمه غفلتهای صریح خود را هوشیار میدانیم از نهیم بالاتر غفلت کمال
ملاحظه کردنی است که از ابتدای عالم و آدم تا اینندم انچه انبیای رهنما هادی برحق و کتب و
صحایف آسمانی نازل شده اند همه برای انتباه و هدایت غافلان عالم بوده اند معهذا بهمان
غفلت و گمراهی چنان مُصِرّ و مجبول اند که قَتْلَهُمُ الْاَنْبِیَاءَ بِغَیْرِ حَقٍّ وارد است یعنی از نهایت
غفلت انبیا را هم قتل ناحق کردند همچو غفلت عوام کالانعام را اعتبار نیست که خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰی
قُلُوبِهِمْ را مصداق اند غفلت خواص ملاحظه کردنی است که یکی از انبیا علیهم السلام در اوقات
خاصهٔ خود از خدا وعده گرفته بود که چند روز قبل مرگ مرا از قرب زمانهٔ موت آگاهی بخش تا از ادای
حقوق عباد و وصایای ضروری لواحق خود را فارغ کرده مستعد و آمادهٔ مرگ باشم که وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ
وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ آمده است هرگاه بهنگام اجل موقت قابض الارواح بر سر وقتش رسید از نظر
عذر بمیان آمد که با وعده چنان بود وقتیکه ملک الموت همچو عذر و وعده به پیشگاه رب العزة دادند
بجواب ارشاد شد که از بندهٔ ما بگو که وعدهٔ با تو همین بود که یکمرتبه پیش از مرگ تو ترا از قرب زمانهٔ

نیست بر دل اختیارم هیچ و نفسی فی یکایک خود بسوی خود بگردان خود بکن آن چیز عطا
گرچه بر اعضا بود فی الجمله دل را اختیار ❊ لیک بر دل اختیاری نیست اصلا مطلقا ❊ در قیام و
در قعود و در رکوع و در سجود ❊ دل کند تحریک اعضا لیک وی دل کجا ❊ پس بحکم جاهدوا فینا
بقدر اختیار ❊ دل ز اعضا کار میگیرد تو دل را ره نما ❊ آنکه مقام دیگر شرح طلب است اندکی
ازین وادی در کتاب بهجة الایمان بمقام معرفة الروح و معرفة النفس بقدر حصهٔ خود از حامهٔ این
سینه نامه برآورده اند فلینظر ثمه اینجا که سخن از غفلت میرود پس انچه صورتهای غفلت و بی اختیار
دل که مذکور شد بامتحان و مشاهدهٔ هر نفس بشر بوده است حاجت بزیادة شرح و بیان ندارد که
عیانست از نیهم بالاتر باید دید که خلقت ارواح بالاتفاق از لیست که الارواح جنود
مجندة و مگر هیچ نفس بشر را هیچگونه از حال خود یاد و خیال نبوده است که قبل از آمدن بقالب
انسانی در کدام عالم بود ند و چه حال داشتند و چگونه میگذرانیدند همین قدر شنیده اند که قبل از کسوت
بشری در عالم دیگر بوده ام بر همین قدر مسموعی سخنها میزنند کع ما متیمان کوی دلداریم ❊ الخ
اینکه محض قال مسموعی است اگر حال بودی زبان قال بند شدی ع کان را که خبر شد
خبرش باز نیامد ❊ درین عالم غفلت از حکایات و معاملات و طرق شوارع آن کوی دلدار
کمتر یاد دارند که چگونه در ان کوی دلدار بسر می بردند و چه رنگ و چه صورت و چه نقشه آن کوی
دلدار بود ❊ کسی را در ین بزم ساغر دهند ❊ که داروی بیهوشیش در دهند ❊ اگر رهروے
کاین زمین طی کنی ❊ نخست اسپ باز آمدن پی کنی ❊ همچو باخبر را اگر بعد خبرداری و هوشیاری
هم در همین قالب انسانی زنده داشتند تا اگر بکوه و بیابان خود را بدر زد باری تنها خود را بسلامت
برد و اگر در همین ارباب غفلت ماند تا خود را و همه کارهای عالم غفلت و آداب شریعت را برهم زد
و بدیوانگی علم شد چنانکه بالا مذکور شد این مرتبهٔ هوشیاری بس بلند افتاده است ❊ همین قدر

کمال غفلت ثابت است دوم بمشاهده می آید که همه حرکات وسکون تمام اعضا باختیار
وارادهٔ دل است که فرمانفرمای اقلیم بدن همین حضرت دل را نوشته اند مگر حضرت دل
باختیار خود نبوده اند ولقصد واختیار خود کاری نتوانند کرد بلکه باختیار دیگری بوده اند که
متقلب القلوب شان اوست مفهوم معنی وَالَّذِی نَفْسِی بِیَدِهٖ کنایه از همین مقام است که میفرماید
قُلْ لَّا اَمْلِكُ لِنَفْسِیْ نَفْعًا وَّلَا ضَرًّا اِلَّا مَا شَآءَ اللّٰهُ زیرا که اگر دل باختیار خود بودی
تا هر وقت وهر حال امر فراموش شده را باراده وقصد خود یاد میتوانست کرد چنانکه از دیگر اعضا
باراده واختیار خود بی تکلف کارها میگیرد وَاِذْ لَیْسَ فَلَیْسَ علیهذا در مقام سهو وفراموشی
کار کردهٔ خود را یاد نتواند کرد همچنان بقصد خود آنچه یاد دارد فراموش نتواند کرد ونیز نتواند که خیالی
وتصوریکه بر دل وارد شده است یا میشود آنرا باراده خود در دل آمدن ندهد از اینجاست که گاهی
در حالت ووقت خود چنین مضمون بر دل وارد شد که نظر بر مضمون است نه بر شاعری وقافیه پیمائی

این خانهٔ دل جای تو باشد بیقین ✤ کن خانهٔ خود صاف ودر خانه گزین ✤ کی خانه تواند که
کند خود را صاف ✤ معذور بود خانهٔ بیچاره درین ✤ آرایش خانه است در دست مکین ✤
لَا اَمْلِكُ لِنَفْسِیْ است مصداق برین ✤ واز همین جا است که بمقام مناجات در حال
بی اختیاری دل بی اختیار از دل برآمد که بی اختیاری دل ازین پیداست

از زبان گفتن فقط کافیست گر ذکر خدا ✤ طوطی گویا هزاران درجه نیکوتر زما ✤ کاو مکلف نیست
لیکن من مکلف بوده ام ✤ گرچو او من هم شدم پس کی تکلف شد مرا ✤ در شمول دل هم آمد شرط
واجب اندرین ✤ حکم قُلْ لَّا اَمْلِكُ نَفْسِیْ بود بر انبیا ✤ چونکه حال انبیا باشد چنان با نفس خود پس
در نصیورت کجا من دل کجا ذکرش کجا ✤ هان مگر آنکس که دل در اختیارش بوده است ✤ خود دهد توفیق
خود سازد ازو جزا ✤ ایکه نفس سرکشم در اختیار بوده است ✤ با تو میگویم شنیدی ای سمیع دعا

این رسالهٔ **اسرار غفلت** اسم بامسمی اولی تر نمود پیداست در هر کاریکه اندک هم غفلت راه می یابد
برهم میخورد بخلاف کارهای اینعالم غفلت که از هوشیاری برهم میخورند تا اینکه هوشیاران ببداری دل هم
برعایت حفظ و بقای اینعالم غفلت باهمه هوشیاریها ناگزیر غفلت بسر برده اند که گفته اند در کارخانه
که نظامش بغفلت است ✦ هشیار زیستن نه باین حکمت است ✦ و هر که در ابتدای حال اندکی هم هوشیاری
بکار برد هرگاه چیزی فهمید تنها ذات خود را از صحبت و معاشرت غافلان عالم بکوه و بیابان بدر برد
تا مثل افلاطون و لقمان حکیم و دگر حکمای الهی یا مثل حضرت اویس قرنی و بهلول دانا
تنها گلیم خود را ازین موج بسلامت برد و اگر درین کوچه های غفلت افتاد تا مثل سرمد و منصور
حلاج و شمس تبریز خود را و هم غافلان اینعالم غفلت را مبتلا کرد چنانچه از حکایات اینها خود معروفست
اکنون سخن درین باقی ماند که اول صورتهای غفلت اینعالم غفلت بدیدهٔ ظاهر معاینه کنانیده شود بعد
هزار گونه حکمتها و مصلحتها و خوبیها که درین پردهٔ غفلت مستتر اند ملاحظه کردنی است که بر دلها کار
میکند ✦ غفلت بجهان اگر نمی بود ✦ از عمر دمی بسر نمی شد ✦ پس اول صورتهای کمال غفلت
ملاحظه کرده شود که سخن امروز فردا یاد نمی ماند اکثر ارادهها میکنند که فردا این کار ضرور خواهم کرد
باز چون فردا آمد فراموش میکنیم و هرچند فکر و غور میکنیم که دیروز کدام کار را برای امروز گذاشته بودم
هرگز بارادهٔ خود و قصد خود بیاد نمی آید و بروقت دیگر بلا اراده یاد می آید یا اینکه شعر یکه خود گفته ام
و خوب یاد دارم یا نام کسی از احباب که بواقعی میشناسم و یاد دارم مگر بعض اوقات هرچند فکر و غور میکنم
آن شعر و نام در دلست مگر بارادهٔ خود بیاد نمی آید که بر زبان آرم و بروقت دگر خود بخود بلا اراده بیاد
می آید حتی که اوراد و وظایف که هر روز بلا ناغه ورد زبان بوده اند بعض اوقات چنان ذهول واقع
میشود که بدون دیدن کتاب هرگز یاد نمی آید یا اینکه بعض خطاط کامل مستحضر را در عین سورهٔ فاتحه چنان
ذهول واقع شده است که اگر لقمه از مقتدی نرسد نماز فاسد شود پس از همچون ذهول سستی یکے

عقیدهٔ راسخ است الا صورتهای غفلت این عالم خواب و بیداری و هوشیاریهای آن العالم عجب
بجز عقیدهٔ قلبی صاحبدلان بچشم بصیرت کمتر وا نموده اند هر که دانست و دید از دل بخامه نرسانید
و انچه گاهی در عالم بخودی از زبان کسی بلا ارادهٔ برآمد چون کسی نفهمید شطحیات فقرا نامش نهادند
که مفهوم قم باذنی و انا الحق از همین مقام خبر میدهد که بسبب خلاف شریعت ظاهر در این عالم شهادت
نوبت بقتل و انسلاخ رسید چون قادر علی الاطلاق کاتب قدرت هر شی را بر وقت خاص موقوف
کرده است که کل امر مرهون باوقاتها از اینجاست که ظهور و اعلان و نشاندهی این همه اسرار غفلت
این عالم شهادت و هوشیاریهای آن العالم عجیب در این زمانه بمن و امداد جناب مستطاب متغنی الالقاب
کاشف غوامض اسرار الهی مورد فیوض نامتناهی واقف رموز عالم معنی و عالم صورت رئیس اعظم
ملک سورت جناب میر غلام بابا خان صاحب بهادر باسمه و التفاته و خطابه مقدر و موقوف بود که لا
یُجَلِّیهَا لِوَقْتِهَا اِلَّا هُوَ که در این وقت که بحسب اتفاق بطریق سیر و سیاحت جناب منتسبی میان داد خان صاحب
سیاح رفیق و مصاحب بمقرب خاص الخاص راگذر بدیار لکهنو افتاد این رساله بملاحظهٔ شان
در آمد و بایمای جناب ایشان بحکم فیض عام چنین خیر محض بنا بر انتباه خفته دلان عالم غفلت این رسالهٔ اسرار غفلت
از ناطقه بخامه و از خامه بسنگ مطبع چون نقش کالحجر انطباع می پذیرد اِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

سبحان اللہ زهی کردگاری حکیمی و قادری که بنای این کارخانهٔ عالم ناسوت را بر غفلت نهاد و ثبات و
بقای این عالم نیز بر غفلت است پس انچه صورتهای غفلت این عالم و اسرار غفلت و حکمتها و مصلحتهای
الهی در چنین غفلت بر خاطر ظهیر باگرامی وارد شد آنرا بر خاطر هوشیاران بیدار دل حالی میکند
بلکه برای العین بچشم ظاهر بمعاینه می آرد اندکی گوش دل و چشم بصیرت درکار از اینجاست که نام

بسم الله الرحمن الرحیم

سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ

خدا در انتظار حمد ما نیست — محمد چشم بر راه ثنا نیست — خدا مدح آفرین مصطفی بس
محمد حامد حمد خدا بس — مناجاتی اگر باید بیان کرد — به بیتی هم قناعت می توان کرد
محمد از تو میخواهم خدا را — الهی از تو حب مصطفی را — دگر لب وا مکن بر ظهر فضولیست
سخن از حاجت افزونتر فضولیست — ز تحریر م غرض عرض هنر نیست — دماغم را ازین بو ها خبر نیست
طپیدن داری از دل مینگارم — اصول رقص بسمل می نگارم — همین خمن گر سیم در زرم سیاهیست
دگر از هر چه گویم اتفاقیست — خیال لن ترانی هم ندارم — دماغ قصه خوانی هم ندارم

آمدم بر جان سخن خود ظاهر و تمام عالم و عالمیان را برین اتفاق است که اینهمه عالم شهادت که عبارت از عالم ناسوت است با همه مشاهدات چشم ظاهر همه عالم خواب است و اینهمه رویت معاینه رای العین چون رویا خواب است همین که چشم گشاد هیچ نبود و بمقابله این عالم غیب است آنهمه عالم بیداریست همین که چشم بند شد ازین عالم خواب هیچ نبود پس هر چند ارباب معنی را برین اتفاق و

جیسے کہ سب حیوانات اور بہایم متحرک بالارادہ زندہ ہین اسکی نظیر حالت خواب مین ہر شخص آنکھوسے دیکھ سکتا ہے
کہ ایک شخص آرام تمام خوش فخرم لکھنؤ مین لیٹا سوتا ہے اور روح حیوانی طبیعت مدبرہ بدن بخوبی تمام ہضم طعام
اور تدبیر بدن کر رہی ہے اور سب حواس خمسہ اور عقل و فہم و فراست اور ادراک معطل محض ہمراہ روح انسانی کے طرح
خواب مین دور از اور سیرین ہفت اقلیم کی کر رہی ہے اور اس روح حیوانی مدبر بدن سے جدا ہے پس یہی روح انسانی
ازلی اور ابدی ہے اسکو فنا نہین اور سب حواس خمسہ اور عقل و فہم و ادراک یہی روح انسانی سے متعلق اور ہمراہ ہے
اور بعد جدا ہونے قالب عنصری سے جسکا نام موت ہے اسکو فنا نہین اور سب حواس خمسہ اور عقل شعور فہم و ادراک اسکے ساتھ
ہر وقت موجود ہی جیسے خواب مین روح حیوانی سے جدا ہے اور سب حواس خمسہ اسکے ہمراہ ہین اور ہر طرح کی خواب دیکھتا ہے
اور بعد بیداری کے وہ سب خواب مین یاد ہین پس ان دو نور وحون کے سوا ایک لطیفہ روح رحمانی کا خاص واسطے
ذات انسان کے جدا ہی کہ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُّوحِي مخصوص واسطے حضرت ابوالبشر کے اشارہ
اسی روح سے ہی اور یہی روح مسجود ملایک ہے کہ اگر نبودی ذات حق اندر وجود آب و گل آدمی ملک کرے
سجود اسکی شرح دراز ہی کہ کتاب معرفۃ الروح مین بقدر حصہ مولف کے مرقوم ہی اسی روح سے جوہر فرد بشر کو
نصیبہ عنایت ہوا ہے اور اسکی یہہ خبر ہی کہ ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِن رُّوحِهِ الی آخرہ جزو ۲۱ سورہ
سجدہ رکوع ۱۴ پس اس روح رحمانی سے ہر فرد بشر کو نصیبہ برابر نہین بلکہ بقدر حال ہی کہ اللہ فرماتا ہے يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَىٰ مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ الی آخرہ جزو ۲۴ رکوع ۶ پس یہ روح انسانی جسکو
فنا نہین اور سب عقل و شعور اور حواس خمسہ اسکی ہمراہ ہین اور اوسکے واسطے سب ثواب و عذاب اور حساب و کتاب جزا
دوزخ اور بہشت وعدہ اور وعید ہی پس اسکا حال بعد جدا ہونے قالب عنصری کے کمترین نے لکھا ہی اور جو لکھا ہی اس اخلاق
کی ساتھہ عبارات عربی مین لکھا ہی کہ فہم و ادراک وسکا ہر فرد بشر کو باستعداد کو دشوار ہی اور اس کتاب اسرار غفلت
مین اس خوبی سے بیان کیا ہے کہ بی تکلف ہر فرد بشر کی سمجھہ مین آسکتا ہے بلکہ آنکھو نسے دکھا دیا ہے
کہ لطف اسکا ملاحظہ کتاب سے تعلق رکھتا ہی اس سبب سے یہہ کتاب مقبول دلہا ہے فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ كَذَا

تواریخ دوبارہ چھاپنے کی از خمسیر

سے بیدار کرنی خفتگان عالم غفلت کے ۱۸۳۳ عیسوی مین چھاپا گیا

گان ازل سے جویا اور آرزومند محتاج الیہ ہین لہذا اصد ہا نسخہ

ہوئی ایکروز مین دست بدست بیع ہوگئی اس سبب سے جو اکثر بندگان خدا کو

ہر کوئی ایسا نوع بشر ہے جسکو ایسے مضامین کی جویائی اور خواہش اور تمنا بدل نہوگی

جسکو شوق ولسان نہو وہ آدمی نہین جسے عشق تبان نہو لہذا تمام بندگان خدا کا ہجوم اور

اور تقریر ابتمنا کے طالب اس کتاب کے حد و غایت سے زیادہ گذرا خصوصاً صاحبدلان ارباب معنی کی تمنا اور

صرار تمام سبب طبع مکرر کی زیادہ تر ہوئی اس نظر سے اہل مطبع کو طبع مکرر ناگزیر ہوئی کہ یکبار اثر بر دل جانانہ

گر ہم وہ اسی آہ کی ہمت مردانہ دگر ہم پس اس کتاب مین غضب کا مضمون یہ ہے کہ سب حال عالم غیب کا سعالم شہادت مین

آنکھوں سے دکھا دیا بعد خالی کرنے اس قالب عنصری کی جسکا نام موت رکھا ہی جو کچھ کہ اس روح انسانی پر گذرتا ہی وہ سب

اسی زندگی دنیا مین بچشم ظاہر دکھا دیا کہ اسی اندراک حال کی سب بندگان خدا جویا ہین پس اسکی صورت بخشم ظاہر دکھا دینے کی

یہہ ہی کہ ہر فرد بشر کے روح تین ہین ایک روح حیوانی کہ مدبر بدن کی ہی اسکا نام اصطلاح اطبا مین طبیعت ہے

پس اصلاح اور تدبیر بدن کی غذا کا ہضم کرنا اور سب بدن اور تمام اعضا بدن کو پہونچانا اور فضلات دفع کرنا

اور مرض کو دفع کرنا اور حفظ اور بقا اس قالب عنصری کی اسی روح حیوانی سے تعلق ہی اور یہہ روح حیوانی ہر حیوان

ذی روح متحرک بالارادہ کیواسطے مسلم ہے پس جب یہہ روح بحکم روح الارواح تدبیر بدن سے ہاتھ کھینچ لیتی ہی اسکا نام موت ہے

پس اس روح حیوانی کی بقا اسی جسم خاکی تک ہے دوسری روح انسانی ہے کہ عقل اور فہم و فراست ادراک و شعور

اور ذہن و حافظہ اور بصیرت اور سمع اور بصر اور سب حواس جسمی اسی روح انسانی سے تعلق کہتے ہین اور اسکو فنا نہین

کہ ازلی اور ابدی ہے اسکو کچھ تدبیر بدن سے تعلق نہین اور اسکی نہونے سے زندگی اور بقا قالب عنصری مین فرق

نہین آتا جیسا کہ کسی آدمی کی عقل و فہم و فراست ادراک و شعور ذہن و حافظہ سمع و بصر کچھ دست نہو مگر زندہ رہ سکتا ہے

Inder Shaftut

INDIA INSTITUTE

بعون الله الملک المستعان وعلیه التکلان

یہ کتاب عجیب مضمون تازہ کی نظر مین آئی کہ تمام بنی آدم اسمضمون کی جویا ہین کہ بعد مرنے کے جب اس عالم شہادت سے آنکھہ بند ہوتی ہے پھر اوس عالم غیب مین کیا گذرتی ہے اور وہ کیسا عالم ہوتا ہی اگرچہ بہشت اور دوزخ اور مکافات اعمال اور جزا اور سزا اور داور بیمار روز قیامت کی خبرین سب متواتر اور بتصحیح تمام احادیث اور آیات اور تفسیرات سے واضح اور لایح ہین مگر اسطرح بچشم ظاہر بنظایر مین کسیکو نہین دکہادیا ہے ہر چند امام حجت الاسلام ابو حامد محمد غزالی علیہ الرحمہ نے کتاب دقایق الاخبار مین اپنی مکاشفات سے واضح تر لکہا ہی کہ بعد قبض روح کے اس عالم شہادت مین اسطرحہ اپنا حال انسان کو نظر آتا ہے اور اپنی صورت غسل میت اور گور و کفن کی اسطرح دیکہتا ہے اور یہ سب اچنبی مین حیرت سی کیتا ہی مگر جو کہ قرآن حدیث اور نظیر ظاہر سے اسکی نشان نہین دی ہے اس سبب سے وہ مضامین دلون پر نہین بیٹہتے گو بیان واقعی ہون بعد اسکے معاملات اور معاشرات ماندو بود اہل بہشت اور اصحاب اعراف اور شناسائی اور مکالمت ہمدیگر اور یاد آوری اور ذکر صحبت ہا دنیوی کی کچہہ بیان نہین کی اور جو کچہہ کہ بیان کیا ہے اوسکی نظیر عالم شہادت مین دیکہکر اور قرآن و حدیث سے مضمون بیان کی ہے محض اپنے کشف باطنی پر اکتفا کی ہی اس سبب سے دلونپر اثر کم ہوتا ہی اور طبایع نبشری تصدیق کم کم کرتی ہین بخلاف اس کتاب مختصر کے کہ اسکا نام ہے

اثر از عفلت

اس لطف و خوبی سے نظم و نثر سلیس فارسی قریب الفہم مین بیان کیا ہے اور نظایر اسعالم شہادت مین آنکہون دیکہادیا ہے اور تصدیق اوسکی بشہادت آیات قرانی اور معاینہ بدیہی اسطرح پر بیان کردی ہے کہ اسی زندگانی دنیا مین ہر فرد بشر بچشم ظاہر دیکہہ لیتا ہے کہ فقط خواب اور بیداری کا فرق رہ جاتا ہے یعنی یہہ عالم خواب غفلت کا ہے اور وہ عالم بیداری کا ہے یہان خواب یکہنا ہے وہان تعبیر پاتا ہے بقول مواعظ کتاب ؎ بخواب غفلت و بازی بسر برم ہمہ عمر ۔ چو چشم بند شود آنزمان شوی بیدار ۔ بخیز تا بنہ حسرتے کہ در زمان ۔ کہ حسرت نمیکشاید کار ۔ پس این سخن را بملاحظہ سے فایدہ دینی اور دنیوی یہہ ہوتا ہے کہ انسان فقط خواب غفلت سے چونکہ جاگتا ہی اور ہر ہر حساب اور ہوشیار ہو کر حفظ ماتقدم کرتا ہے کہ آخر کار وہ حسرت بعد مرگ عین راحت ہو جاتی ہے جس تک کہ انسان کو اپنی غفلت پر نظر نہو گی وہ ہوشیار کیونکر ہو سکتا ہی کہ آدمی اپنی غفلت کو بہوشیاری سمجہتا ہی پہر کیون چونکے گا کہ سوتا جاگا جاگتا کیا جاگیگا مدہوش کب آپکو بہوش سمجہتا ہی اور جب اپنکو بہوش سمجہا پہر بہوش کہان اسیطرح جب اپنی تئین غافل سمجہا پہر غافل نرہا جب غافل نرہا ہوشیار ہو گیا جب ہوشیار ہو گیا تب سنگام ہوشیاری ہی خود بخود کرنی لگا جب سب کار بادنیا ہوشیاری سے کیے پہر آخر کار اوسکو حسرت اور ندامت کا کون مقام رہا مگر اس دنیا عالم غفلت مین بظاہر غافلانہ کرنا چاہیے کہ بقا بعد الفنا کا بھی مقام

مطبع نامی منشی نول کشور مین بمقام لکھنو چھاپا گیا

سنہ ۱۲۹۱ ہجری		سنہ ۱۸۷۴ عیسوی

Asrār-i-ghaflat.

Indian Institute, Oxford.
The Lucknow Sparks Library.
Presented
by
Munshi Newul Kishore.

